



شرح تفسیر جبر و کسب
از صادق ابن عثمان
۹۹۴

محمد علی
کتب میر
بد



بسم الله الرحمن الرحيم

بنام آنکه از تالیف و ترکیب معانی جهانزاد و ترتیب

کشاید از معانی نام اما شد از منش کشاو و بر معانی

همین نامیست باقی عالم اند که التوحید اسقاط الاضاف

نیامد و بد تشبیه تبدیل وجود و انبیا زو یافت کمیل

بجای انشئه قعر افلاک که آمد با حق او تنضیص لولاک

و کاو بر پایشم مکدم علیه و آله صلی و سلم

و معروض آنکه حق صادق رکنی عاشق در ملازمت

جناب سپادت پناهی فضیلت و پستگاه میز کمال الدین میر

بن محمد الحسینی نیشابوری کسب علم معاین کردم و معاینی که

که می گفت یادمیگرفتم و آنچه خود بمنی یافتم شرح حل آن

از ایشان می شنیدم جهان مسموع افتاد که مولانا بعد

جای مفیسر موده اند که اگر میدانستم که چنین معاینی پیدا میشد

من رب لیسای معاینی نوشتم غریزی از و پرسیده که کشا

چنین فرموده اید گفت اول اگر چه چنین گفتم اما آخر خاطر
جمع شد که معما بائس میرسپین بیشتر سماعیت با وجود ما که اهل
طبیعیتم چند نوبت از دوی شنویم چون چند روز گذشت از
خاطر ما میرو و دیگران را بطریق اولی بخاطر تحواید مانند چون
میرسپین از عالم برود متروک خواهد شد از بس که مشکل است
و این سخن اصیل دارد و حضرت میر چون معما بایستی خود
جمع کردند شد می درخور آن نوشتند لازم شد که چون
حق استادی در کردن این فقره دارند شد می لایق بتوا
بتفصیل تا غریزان از معما بایستی فیض ببرند و بداند
که معما عبارت از معما بایستی است و باقی بازن طفلان
و بهمان ترتیب که ایش را رسد را ترتیب داده اند
شد می نوشتیم و متن را بر سر می رقم کردیم و ان شاء الله
بر من و مردمی که مطالعه فرمایند مبارک باشد بر ارباب
فضل و فهم و دانش پوشیده نماند که محتاج و مدون این علم

شریف و صاحب طبع لطیف رستاد فن معارف علم رمز
 و ایامان در علم مشهور عرب و عجم مولانا شرف الله و الدین علی
 یزدی نور احمد مرقد و در منتخب حلد تعریف معاجین فرمود
 اند تعریف معاکلامیست موزون که دلالت کند بر اسمی
 اسماء بنون و دلالات لغوی و صنوف اشارات عرفی و بعد از
 آن استاد و فن مولانا عبد الرحمن جامی در رساله که کسر و متو
 سط در تعریف معاقید موزون کرده و در رساله صفیر
 چنین گفته معاکلامیست موزون که دلالت کند بر اسمی
 از اسماء بطریق رمز و ایام دلالتی که سلامت فطرت و اسقا
 مت و نهی بصحت آن حکم کند و فرق میان معارف و تعاریف
 که تعریف عبارتست از کلام موزون که دلالت کند بر ذات
 شئی از اشیا بهر که صفات و علامات آن بر وجهی که او را جدا
 کرد اند از جمیع ماعد و در رساله صفیر گفته که معاکلام
 موزون که قصد کرده شود دلالت آن بر حرفی چند معین



باز پتی خاص و لاتی بر سپیل رفر و شارقه که سبک است
 قطرت بصحت آن حکم تواند کرد و اشتراط وزن درین تعریف
 بنا بر اصطلاح و اعتبار اعم و غلب است و لا جریان این
 سبک و جنای که در نظم شایعست در نثر نیز ممکن بلکه واقع است
تعریف معقول و قرآنست که معاکلاست که دلالت کند
 افسمی و قرآنست که دلالت کند بر ستمی و در پیچیده ام قید
 موزون شرط نیست چنانچه حضرت مخدومی استاد میفرمود
نیشابوری معادل تعریف کرده اند معما معاکلاست
که بوجه صحیح و ال باشد بر افسمی از افسم بطریق رفر
و ایما و عدم اشتراط نظم بنا بر آنست که جریان تواند
معایبی در نثر نیز واقع است چنانچه از بعضی الفاظ
تعریف مذکور یعنی عبارت بوجه صحیح و ال باشد بر اسم
نام قاسم استخراج می یابند و ازین قبیل است عبارت
 نثری که مستفاد میشود از اجتماع اسامی که حصول می

معاکلاست

ازین **قطعه** چنین مآه فلک دان از چه پرتو راست به
 پیش و نشو حیرم تو سود و پیش ن مکان پست تو بالا
 آسمان آمد از آن مکان رفیع که بنودش ثانی
 از مصرع اول اسم **منوچهر** خواسته از چنین مآه میم اراده
 کرده و لفظ نور را ظرف چه داشته منوچهر حصول یافته
 و از مصرع دوم **فانی** اراده کرده و از پیش و نشو خوا
 و لفظ پیشانی تحمیل یافته بدو جزو و گفته سود و پیشان
 الف ساقط شده **فانی** حصول پیوسته و از مصرع سوم
اول پیرون آورده و گفته مکان پست تو بالای آسمان
 آمد پست تو که وادست مکان او بالای آسمان آمد
 که الف است و از الف اصد مراد دست **او** حصول
 پیوند و از مصرع چهارم **المن** حاصل کرده و اشتراک شده
 بهمره مقصود از آن مکان که پی ثانی باشد یعنی بالای
 مکان پی کافی باشد اما ن عیان شود و از اجتماع این

سایس با یکدیگر که نمودی آن عبارت **منوچهر فانی** او را **بابا** باشد مخلص

مترتب الحفرت السلطانیة یعنی **نوازی** بحصول پوخته منوچهر

فانی یعنی میم منو ساقط شود و نون و واو بماند و اصل ما

یعنی واو و بتدیل باید بدو یا که همان اشارت بدو یا

نوازی بحصول پیوندد و بهمین طریق است عبارت که **نوازی**

شده از اسامی مستخرجه ازین **بیت** در رخ ماه تمام از

آخر آن نشان پیش آن عارض شکستی یافت ماه آسمان **نوازی**

مصرع اول **بابا** اخی اراده کرده در رخ ماه تمام گفته

از در باب خواسته و از ماه تمام را لفظ باب وی را شود

یعنی ری را مبدل شود و بلفظ باب بابا پدید آید و اخصیت

آخر یعنی ری را مبدل شود و بلفظ جی اخی شود و آن نشان

که اخی باشد یا اخی حصول باید و از مصرع ثان **رضا**

خواسته و لفظ عارض تحیل یافته و گفته پیش آن عارض

شود و به فتح ترا شکستی یافت ماه آسمان یعنی ری کمپور

شد رضا پد اگشت و از ترکیب سایر اسیم **یک** ظهور
 می باید که مقصود بالتبیین است و این عبارت حاصل میشود
 که **بابا اخیرضا** از اخیرضا که **الف** گفت یکخواست **بابا** یک حصول
 یافته تک حاصل شده پوشیده نماند که ملازمان **حسین**
 نیشابوری رساله معامی خود را بنام میر علی شیر نوشته است
 و بدولت آن صاحب دولت این معامی با کفنه و بیشتر بنام
 اسیم **یک** باید و تخلف میرک در فارسی فان و در ترکی
 ن تخلف میکردند معامی کفنه و میر علی شیر را با معامی **تک**
 بوده و تفسیر موده که هر که را فهم علم معامی باشد و در **نقشه**
 او صاحب طبع سلیم و ذهن مستقیم نیست تخصیص **معامی**
 حسین و طالب علم را در جوان واجبست که علم معامی
 زود یاد و مطالعه او شود و قلم او در نکات علوم در
 رود و هر معامی که حسین کفنه میر علی شیر یافته و هر
 که نیافته کفنه که فلان حرف یا فلان لفظ مشهور **من بود**

که یافتیم میر حسین رفته و تغییر داده تا بعد از آن که میر علی شیر
یافته و معارف را چهار نوبت تغییر داده و میر حسین انصاری
میداد که پیش من اینست که طبع سیدم و ذهن مستقیم کسی
مثل میر علی شیر ندارد و معانی که نیافت بکمی در معانی
من است از آن بعضی را تغییر دادم و هر چه یافت بر آن
قرار دادم و این فقیر چون پرورده نعمت میر علی شیرم
وایشان فقیر را سفارش کردند به میر حسین و شاگرد پیا
خستند همچنان تغییر نام با احترام ایشان نکردم و همان
ترتیبی که حضرت میر حسین نوشته شرح کردم **اعلیٰ شیر**
مهر و ماه عایل در اوج رفعت کرده و جانا و بانجم را بجای
رنگد ارت البقی **مهر و ماه عایل** اشارت به عین و لام
عایل شده و از اوج رفعت رسد تمام خواسته که ظرف
عین و لام شده امیر علی شده و از ماه لفظ س خواسته
و از بانجم **نقطه شش** حاصل شده و بجای که **رنگد** یعنی

شش بر شش شود امیر علی شیر حصول باید بر طابان
 پوشیده و پنهان مانند که هر کس که خواهد که علم معانی
 بداند بر یک ملازمان میر حسین باید که اول رساله علی
 شیر خواند تا او را بقدر وقوف در معانی پیدا شود که از
 برای مبتدی آن رساله پی نظر است و بعد از آن شرح
 که این که لیس فقر بر ساله میر حسین نوشته مطالعه نمایند
 خطی تمام از معانی بیابند و پیش از آنکه شرح هر معنی
 بدینند باید که در آن معانی فکر کند و طبع خود را بیازماید
 اگر نیابند از شرح بیرون آورند چون این رساله تمام
 مطالعه کنند این مذاق در طبع است و نشیند بعد از آن
 رساله های مردم دیگر بدینند تا بداند که معانی است معانی
 دیگر هیچ است **عقده** ای شده مفتوح در هاست **تتمت**
 در ضمیرت عرضه عالم میباید حقیر از در بای بهشت که
 است حق خواسته و لفظ مفتوح اشارت بفتحی شده

بر غیر حفر شده در صغیرت تجسید یافته یعنی صغیر که در صغیرت

طرف شود و لفظ رت مطروقه حضرت میر تحریر یا به

ستاره وقف شد دولت تمام اول بر آن خال قدم

ثانی توانی بین پرور کرد و کسیر **ستاره** وقف شد

دولت یعنی دولت مبدل شود به هی دولت شود

تمام اول یعنی دال ملفظ و ال و له شود بر آن خاک قدم

یعنی میم بر بلا می سمه دال و له شد نیت ثانی تو یعنی و

مسا قوط شود در اسد حصول باید **تعالی** تا که باشد مشرق و

مغرب بر اطراف فلک آفتاب و شتری با د از فرمان پذیر

تا که باشد مشرق یعنی آفتاب که عین است از او بر آید **تعالی**

شود و بر که علی است مغرب باشد یعنی آفتاب و غازی **علم**

بی نه نقل شود اطراف فلک آفتاب و شتری با د یعنی

فلک عین مبدل شود و کاف به بی تعالی علی شود **تعالی** العلم

لمین شد که ای استانت ران بود بالای چرخ **ستاره**

ستاره



شاهانجم را علم بی ادبی روشن ضمیر بلا حی پیرخ شاهانجم
 را علم بی درین کفنه لایعرج ال شده اول شاهانجم را
 علم عین مکتوب بعد از او الف باشد العا شود و ثانی
 عین ملفوظ خواسته و لفظ علم را تحسین کرده و ع کفنه
 یعنی عین مکتوب که عین ملفوظ است مبدل شود به لفظ علم

العالین جبین فانه **طلال** و از تعظیم و جلال از طرف
 بر خاک راه **دیده خلق را بران در که راهی دارند**
و از تعظیم کفنه و طر خواسته و لفظ جلال را تحسین کرده
 و کفنه جلال از هر طرف **طلال** جلال شده بر خاک راه
 که دست **طلال** جلاله حصول یافته **الیوم** روی در آینه
 میجوهر ز مهر و مه و لشن **ران بخت و شش**
 کویت روی سید جرج پیر و س در آینه را تحسین کرده
 یعنی در آبی روی شوازنه لایعرج و لام در آبی در
 ورده ایکی شده ز مهر و مه و لشن کفنه از هر طرف

۱۳۰
و تسبیح آنکه سبب سهولت یکی از دو قسم مذکور گردد
و بر ظاهر تقریفات اقسام ثلثه که بطریق مشهور مذکور
شده بعضی را از حیثیت جامعیت و مانعیت
پست و اعمال این سه قسم بحسب وجود اسم از امور
است و اعمال **تسبیح** که از جمله امور محسنه است نه مضری

است که صرف اسم سبب آن اصطلاح پذیرد

اموری که در محل آن بیان کرده خواهند شد **اعمال**

تسبیح چهارست اشقا و تحمیل ترکیب تبدیل اشقا و عبادت

از اشارت به بعضی اجزای لفظی حکمت تصرف در آن

از وجوه چنانچه عبارات که فی الجمله دلالت داشته باشد

بر آنند ایام وسط یا نهایت چون پس و تاج و دل

و ده و غایت از ایراد آن حرفی اراده نمایند چنانچه

ایسم **اختیار** کردی اشفته و نشید ایسم شید ایانرا

ساختی پی پس و پایی سر و پی پایان را پوشید

نماند که ساختی که پی سپر شود و حق نماید پی سر الف
 حاصل شود اختیار شود پی پایان را اشاره به سقا
 الف را باشد اختیار بحصول پیوند و چنانکه در اسم **اوبس**
 غایت اوچ نباشد و خورشید **یا** آفر از بام خود ان جبره
 غایت اوچ نباشد حجم ساقط شود و او بماند و خورشید **یا**
 پوشیده نماند که بواسطه تبدیل دال خورشید بلفظ **یا**
 عبارت خورشید **یا** حاصل شده که متضمن حصول بعضی
 از اسم مقصود است **اوبس** حاصل شود و چنانکه شارح
 گوید **اسم میرک و کان** از حد ابر که که خواهیم مقصود
 منبهم بر خاک آن در روی کرد و بود **را** لفظ مجاز
 آن در که ریت نهاده میر شده و از روی کرد و بود
 کاف خواسته میرک حصول یافته و در **اسم** **نی**
 از در ف خواسته و از خاک ادبی و از روی کرد و بود
 کاف مطلق اراده شده و کاف بر پی نهاده کاف

حصول یافته و در اسپم **کیا** از کاف مکتوب جسته
 و از یا ملفوظ کیا پیدا شده و در اسم **کیا** از کاف و یا
 هر دو مکتوبی خوابسته کی بحصول پیوسته و چنانکه در اسم
بر وقت مستی که کل که از رغوان رخ زمین داری بزرگی نیز
 اول رخ زمین داری میم حاصل شود و دیگر بار رخ ز
 میداری یعنی میم میدهد تبدیل یا بد بزرگی فرید بدید آید
 و چنانکه در اسپم **ث** بودند و همچنین ز میم پیوسته
 و ز صحت یکدگر جدا پیوسته آن هر دو بهم یکی شده و یکدگر
 در یکدگر از موافقت **ح** بسته محقق نماند که ما و او اسم
 یکی لفظ شده است و دیگر لفظ بار در یکدگر از موافقت
 دل بسته یعنی دال شده بعد از بلف بار شده و الف
 بار بدل استبدال یافته شاه بدر بحصول پیوسته و
 چنانچه شارح گوید در اسپم **شرف** همجو در کن عاشقم و یا
 وزار و تزار صاف میخوانیم و آن مه به که غار بهار

از صاف می شین مرا دست و از ماه رمی و از آغاز بهار
فی قمر و رو دین خواسته شرف ب حصول پیوسته و چنانکه
در اسم **ایا** سان شوخ که از اهل نظر دل بر بود
وی روی چه که در نهان باز نمود **د** از اهل نظر که دل
بر بود سی ساقط شدال باند وی روی چه که در نهان
از نه شهر خوانسته و از جوشهر مهر و از وی و شین
سین امپس که وی اشاره با دست ساقط شود ام باند
و از او یا حاصل آید اییا پیداکرد و باز نمود یعنی سین
که نهان بود نمود اییا س ب حصول پیوسته و شاکه این
عبارات با اعمال معامی ب حصول پیوند چنانکه در اسم **ش**
کر خون دلم خشم تر شد **د** رخ ساره ولی پد از کر شد
لفظ رخساره بکین باینه بسم جز و گفته رخساره ولی
ادل
بمعنی بیدیل و ویم بمعنی اسقاط رخ ساره یعنی ریزه
یا به بلفظ پیا ساه شود ویل رخ ساه یعنی لامی ساقط

شود و ساهن شود و پراز که شد یعنی سینه نقطه یافت

شاهی بکسول پیوست و چنانکه در **پسم** **در** **پسم**
 آتشوخ بفن ساعوی پرسی : پنهان بدو بروی **پرسی**
 ساو که کان و تیر فرماید کار : از موی می ندیدیم ندیدیم
 پوشیده مانند که از کله ساعوی کان کشیده و تیر اند
 خسته شود لفظ سرماند که وسیله اشتقا و شده یعنی سر از
 موی ندیدیم و از کسی و یسی حاصل شود و چنانکه در **پسم**

در **پسم** چنان که در **پسم** شانه سنبه مویشت
 که زیر زلف تمام نهفته شد مویشت : مخفی مانند که ا
 شارت شده به سقا طر ویش از لفظ شد ویش
 که زیر زلف عبارت از آنست شد ویش که ریش
 مانند در ویش باند و چنانکه در **پسم** **پسم** **پسم**
 حزمین که دور از آن رویی گنوست : خواهد که گمانه
 فرشته بدو دست : کور و ز تحت بهی و دشمن

مستتر جانها هم خاک در اوست : کور و ز تحت هم
خودش چون آخر گفته یعنی تحت ر و چون آخر یک
بمعنی تحت تحت کور و نون تحت ساقط شود و
تحت کور و یعنی قی تحت تبدیل یاء بملقط و و
شود و چنانکه در اسم **سیم** از لب خود و عده فرما یک سخن
ای آفتاب : در دل من آرزوی در فکن ای لعل باب
لفظ آرزوی را تحقیر کرده یعنی در دل من که نم است
آرزوی در فکن را ن لعل باب ر و یی در فکن ر
است بر یعنی ر و یی لعل که پس باشد در نم سیم
بتقدیم رسد و چنانکه در اسم **حبیب** آن زهر چین
ز عاشق شفیه حال : با طرف چین خود نهان ساخته
با طرف چین خود یعنی نون چین تبدیل یاء به بی حبیب
خود نهان ساخته حال یعنی چین نهان ساخته حال چین
شو حبیب ترتیب یاء چنانکه در اسم **پدرج**

دل را بود که آه بیاورفت و بد: **تاجان** پنجه و از دل را شفته و از

کلمه **تاجان** ترکیب یافته که مایه اسپم منفی و از انیت از

تاجان دو **تاج** را راده کرده یکی افسر و یکی **تاج** پنجه و

رتست به انگه افسر و **تاج** بی **تاج** الف افسر تے **تاج** مانده

از دل اشفته و از هر معنی فاسق شود و سراج بکھول

پوشند و چنانکه در اسپم **سراج** ای عدل تو نقد شرع را

رواج: **خاصان** جهان بفضیلت عامت محتاج: **بر خاک**

درت ز جوب در بان **شاهان**: یا بند شکسته یکدگر را

تاج سر و **تاج** یکدگر را شکسته یا بند هر یک بمعنی **تاج**

شکسته یعنی سیم سر کسور شده فتحه کبیره بعد از

و سر **تاج** شکسته یعنی ق **تاج** ساقط شده سراج بکھول

پوشسته و چنانکه در اسپم **تاسیم** بخوابد عاشق را

گرفتار: **نجات** دل ز زلف چشم آن یار

نجات دل ز چشم و زلف هر یک بمعنی از چشم صاوار او

کرده بجات دل چشم یعنی الف صا و افتا و صد مانند و از
 وقاف حاصل شد بجات دل ز زلف جات دل که تاج
 است ن تاج زلف از زلف لام تمام خواسته چون ما^ج
 او شود و لام مکتوب که در لام ملفوظ است مبدل شود
 بیون نام شود و نام است قاسم کچول پیوند و چاکه
 ا پس **طالب** نور از آن روی قناب درام
 کو طلب دار ماه بکش تمام از ماه و باشد شارت بلام
 و بی طلب شده و از و لب خواسته یعنی لب طلب تمام باشد که
 طاست طالب حاصل شود و چنانکه در **اسم**
 بر یاد قد و رخ کشیدم ناله پیوسته نمود پس و چون باله
 پیوسته نمود پس و چون باله پیوسته نمود و سر و بی
 سر نمود که سین باشد چون باله به چون باله شود و لام
 تمام حاصل شد سلام با تمام رسید چنانکه شرح گوید در
شعب رفت از چشم چون رخ کشود سر و ما جورید

هر را می نمود: آب انت از چشم یعنی چشم ساقط شد
 سر و چون خورشید و هر را نماید سین و ری را خوا بود
 که سرست یعنی سر و سر نمود و شمس محمول پوست و پا
 است که لفظ آخر مصرع اول که چشم چون رخ کشود
 سر و سر نمود تمام به میت در معا و ض دارد و و چنانکه در
عادل خورده دل شکسته یافت: آرام گرفته جان بود
 یار عجیبش یا خردلدار: غیر از ذکر فتن پیر و مدت
 یار عجبش آید یعنی یار یا بتدیل یا به بعین عار شود
 دلدار یعنی ری یا مبدل شود به لفظ دل عا و ل
 صل شود به اهل طبع روشن باشد که مولانا محمد الرحمن
 جامی معایبی گفته و در سیج عمل را معایبی نوشته
 و در اول رساله کسیر بعد از تعریف معادرج کرده گفته
 که از آن حیثیت که در لول او اصحیت از ایمی در دار
 معیبات است و از آن جهت که ولایت میکند بر و ات

شش از اشیا بملفوظات و سمات آن از قبیل
اگر آن لغت خارج این معنی است و اگر معنیست
مناسبت معنی است و این معنیست به اسم
ی چیست آن نام مرکب از سه حرف : که دو کوهر
هر یکی را زیور است : حرف اول تارک مارا کلاه :
حرف آخر مارا افسیر است : اول آفرجه دانستی ترا
و انشأ نهاده وسط رهبر است : پوشیده نماند که از
کلاه تارک تی خواسته و از افسیر یاری چون دانستی
که این پس حرف هر که ام دو کوهر دارند و اول تیت و آخر
بی یقین شد که دیگری قاف است نباید که حرفی دو
کوهر دارند منحصراً این سه حرفست یعنی بحصول پیوند
و چنانکه در اسپم **غرم** در قید فراق ماند و دیگر دل
از او نشد از غم دلبر دل : کفیم شویم همچو سروی
بنسکه که بی از وجود دلبر ماند : پوشیده نماند که لفظ

شویم همچو پسر وی آزاد هر یک بمعنی شویم سر از آوی
 شین شویم ساقط شود و لفظ وی آزاد یعنی لفظ
 وی تبدیل یا بد بلفظ حر م شود که هر بدل از
 نحن خواسته و از دل اوجی یعنی حر نقطه دار شود که
 گفته و لفظ خواسته حر م بحصول پیوسته و چنانکه در
انپس انکس که بود بر رسم نیکان عاشق فارغ بود از
 جاه نباید باشد بی فایده دست غایتش را داند
 چیزی که بدان روند از و نباش است پی فایده
 تیش اسقاطی شده است مانند چیزی که بدان
 گفته مقصود بالتشیل لفظ پاست که بکنایت حصول یافته
 یعنی پا زدن که نونت باشد نون دل است و این
 بحصول پیوند و چنانکه در اسم **کیب** دل تیش غنقت
 شوانت نشاند شد سوخت پاک پاک بکند نه ماند
 شد سوخته پاک پاک کاف آخر ساقط شده کپا ماند بکند

مانند گیاه شد و چنانکه در اسپم **شا** بی از پی خط یار و پی
 شا و پن خانه میانه پته : مقصود با تمیض کلمه خانه است
 که بتعمیه حاصل شده و لفظ تنی را کلیل کرده یعنی ش و پن
 خانه بی و و ال شا و بلفظ بی استبدال یا بد شا بی تکرار
 و چنانکه در اسپم **امین** آمده بود قبل از اهل نظر :
 منتیان بر قدش مانده سپر : لفظ منتیان کلیل یافته
 جزو عبارت من ته یان حاصل شده و نون یان تبدیل
 یافته بلفظ من یا من شده بر قدش مانده سیغی لفظ
 سیر بر قدم مانده سی بر بالای نون فست امین جین نموده
 و چنانکه در اسپم **جش** چون ز تاب مهر رویت زاهد خلو
 با خبر یکد زه بنو حیت اه آتشین : لفظ آتشین سه بر و کلیل
 حاصل یافته یعنی آ آ آه تبدیل یا بد به تی عبارت خبر آتشین
 کرده و نه خبر که راست به شین تبدیل یا بد خبر تحویل
 یا بد و چنانکه در اسپم **با** در راه معنی باز نندی خویش

از پارسیم پیوسته در پیش : پا از لفظ پار ساقط
 کنیم یا پیدا شود و در پیش و پس یا تبدیل یا به لفظ باب
 یا با میا کرد و و چنانکه در اسپم **جان** صفی ایام هر روزی
 با صد بخود : از سوا و خامه او ز پوری برخود فروید
 از سوا و خامه جامه ارا ده کرده و لفظ زیوری تکلیل
 یعنی زنی وری برخود فرو و از زنی ملقط ارا ده
 و از زنی مکتوب و لفظ زیر حاصل کرده یعنی زی جامه
 برخود فرو و که پیچ است ده شد یا شد جامی پیدا شد
 و چنانکه در اسپم **شجاع** استفتی کی دل بود اقلی
 استفتی جو دل کدام قلبت بگو : از دل حشا و است
 و از جو دل حشا استفتی کفنه شبی پیدا شده که ام
 بگو یعنی قلب بعضی که عین است شجاع بحصول پیوست
 بعضی که بطریق کنایت حاصل شده مقصود التمثیل
 و چنانکه در اسپم **جال** قدم نه سویی در پیش غریب و

فرسوده : که کرد از وصال تو دل مجروحش آسوده
 لفظ مجروحش تکلیل یافته و گفته از وصال تو دل مج
 روح حاصل شده و لفظ حشا سوده که تبرکیب حاصل
 اسقاط حاصل شده و حال بحصول پیوسته و چنانکه در
عمر زلف تو که می کند بیه و می پازی : گاهش بر می گاه
 پر خم سازد : زلفت نه در ازست نه کوته زجر رو
 بر ماه دو زلف معتدل کم سپاس : ماه گفته و زلف
 دو زلف معتدل کم ساری دو زلف معتدل دان و لایم
 یعنی دل معتدل که تیت کم سازی مع دل شود عم حصول
 یا بد بر ماه یعنی عمر بر می عمر بحصول پیوند و شاید که لفظی
 از عبارات مذکور که بتعمیه حاصل شده باشد بسبب
 حصول لفظی دیگر شود و آن واسطه استقار که در چنانکه
اسم **بشم** چیست از خوبان جو مؤیس آند از نیست
 گاهسته رنج غمش چون جان افکار نیست : جو مؤیس

است یعنی میان خوابان که پی باشد دل زار من است
 الف زار بتبدیل یا بد به بی لفظ زبر حاصل شود که وسیله
 و اسقاط است یعنی کاسته زبر رنج و غم بجم حصول یات
 و شاید که لفظ تختین گویند و به اعتباری حرف آخر کلمه
 اراده نمایند چنانکه در اسم **شیدان** **پن** بگویند
 خاک نشین **شیدای** تخت **من** پید **ن** یا رار کذر
 ز کج دیوار غمش **کو** جانب **شیدای** تختش **من** **ن**
 یا رار کذر در کج دیوار ری یا ر ساقط شود و یا بماند
 و از او ام خوانسته و لفظ **شیدای** را تحلیل کرده و گفته
 که جانب **شیدی** پی حاصل گشته **امی** شده و دای تختین
 گفته از دیوار و حرف آخر او اراده کرده که به اعتبار
 دای تختین در تنگ باشد امیر تحریر یا به و تواند بود که تعیین
 حرفی بزرگ مرتبه او باشد در **و** و حروف لفظی چون ماشین
 و ثالث و غیر آن چنانکه در اسم **پنهان** **پ** از **ن** گزیده و **ن** به **پ**

که بر حساب غنیات خود پیفراید: پوشیده نماند که لفظ حساب
 تکمیل یافته و لفظ سابق که ترکیب حاصل شده یعنی بر جی
 بع نیات خود که واوست و شود و لفظ پیفراید را نیز
 که دو یعنی پیفراید و جید بید آمد و چنانکه شرح کوید در
جانب ثانی یوسف مصری و مرا چون جان: جان من شوخ و
 جوان و نزاری ثانی: جوان چون ثانی مداشته باشد جان
 ب حصول پیوند و چنانکه در **پس** در حدیث ثانی
 که ثانی مسحت گفته اند بمع **پس** عبارات مضی گفته اند
 در حدی ثانی که ثانی مسحت گفته اند یعنی ثانی حدی و ال
 استبدال باید به ثانی به ثانی میسج که سین مملو است
 حسینی ب حصول پیوند و لفظ گوشه و جانبی سوی و
 و امثال آن گویند و اول یا آخر خواهند چنانکه در **پس**
آدم ای نخسته شکایت مکن از قسمت خویش: میرد
 جانب مانا و ک خوبان کم و پیش: جانب گفته و الف خواسته

و نامک خوبان کم و بیش یعنی الف خوبان نباشند و پس میم خون
 حاصل شود و از و دم آدم قسم یابد و چنانچه شرح کویه
شیخ پیغمبر چون کشیده آن پری برقع رزوی آفتاب
 فیض دیگر میرسد هر دم از سویی آفتاب یکبار از آفتاب
 شمس خواسته و از سویی او شین و دیگر از آفتاب یوح
 اراده کرده و از سویی او پی شنی شده و دیگر از آفتاب
 خورشیده و از سویی او پی شیخ شده و دیگر از آفتاب
 شمس خواسته و از سویی او سین و دیگر از آفتاب
 عین ملفوظ گرفته و از سویی او عین مکتوب شیخ نسخ
 شده و دیگر از آفتاب خورشید مراد است و از سویی
 او وال و دیگر از آفتاب یوح اراده کرده و از سویی
 پی شیخ سعدی بصول پیوند و دیگر ازین بیت اسم قسم
 و جنة اسم دیگر سپرون می آید و چنانکه در **اسم** **البحر**
 پوشیده مانده که کلمه سونکبایت حصول یافته که مای ترکانه

بر در چشم آن شیخ سرگزین بیکد
 زنجار بر تارکانه و لسان عالم



اشارتست که هر جانب بسوزد میر جان عیان شود و
 که فی الجمله دلاست بر احاطه شش داشته چون جامه و پوست
 و مانند آن ذکر کنند و مجموع اول و آخر خواهند چنانکه در اسم
نواپ ای قدس و جمن و بلجوس : سر تا قدمت لطافت
 از رشته جهان دوخته است و ازل بر قد تو جامه نکوی
 لفظ نکوی تحلیل یافته و قد گفته و الف خوابسته یعنی بر
 جامه نکو که نون و داواست نوا شود و یی کو می گفته و نوای
 بحصول پیوسته و چنانکه در اسم **خواج** و قد خویش از جا
 نوپا را آید : خوش آید بر قد او جامه خود را کاشن نباید : خوش
 آید بر قد او جامه خود را کاشن نباید یعنی جامه جامه را بنما
 که چیم و میدست خواجه بحصول پیوند و چنانکه در اسم **سفن**
 و لدی غمت که جان فرز آید در وی : راهبست که ترش خویش باید
 در وی : هر دلدن بن پیرو پارا که چمن : در سترگ تو
 بچو آید در وی در سترگ در که فی است سر و تن شود



یف کرد و پوست پنجه آید در وی یعنی پوست بی پوست
 در یف یوسف حاصل شود و لها و طرفها و اسطها و تطای
 آن ذکر کنند و مجموع ما بین الطرفين را ده نمایند چنانکه در
امام بهام ز رفعت بارگاه حضرت دوست : **حرم کعبه** آن
 و خلق عالم فرستاده بدربان کعبه همه و لهائی خود را از پی هم
 از بان کعبه براهیسم خواسته که همه و لهائی خود را
 فرستاده به درام مانده و از پی هم ام ام شسته اما بم
 پیوسته دیگر از پی هم بهام با تمام رسیده و چنانکه
 گوید در **ابسم امام بهام**

از پیوسته یار مرا و است و از او ام از پی هم ام ام شسته
 و از او ام خواسته دیگر از پی هم بهام به تمام رسیده
 و چنانکه **خلیفه** جایی خود زلف تو میجوایند و لها را
 گوشه و اما ن زلف از نه پایان میکشی : زلف تو میجوایند

و لها از خوشی یعنی و او دشین لفظ خوشی تبدیل یابد
 لام که زلف اشارت به اوست خلی شود گوشه دامن زلف
 پایان میکشید و امان زلف که نیست گوشه او چون پای
 کشیده شود خلیفه محصل یابد و شاید که این الفاظ ترکیب
 حاصل شود چنانکه در اسم **شهرزاد** که در فویش است
 کرد از آینه او را کشید صاف میجو که همانا سازد
 دل زو سوا پس طهارت پاکش داد و بعضی از اسم
 همانا است که بواسطه ترکیب و اسطها مقصود و محصل
 پیوسته دل زو سر که سو باشد و اسطها یعنی و اسطها
 همانا تبدیل یابد به لفظ سوشه پیوسته و درت پاکش گفته
 و اسقاطی کرده شهرسوار شود و مقرر کنید و این
 الطرفین خواهند چنانکه در اسم **هرمز** خود را سرعده است
 یارب چه پسته بیند مقرر از میان خود را کشید
 مقرر از میان کشی یعنی مقرر از میان مقرر پسته میان



مقرر که غین است و غین هزار مقرر میان مقرر که بفتد زنی
 و الف از لفظ هزار بفتد برماند خود را شکسته پند یعنی
 مقرر اساقط پند هر مقرر حاصل یابد و شاید که تعیین حرف
 احوال و اوصاف آن باشد و آن بطریق متعدد تواند بود و بعضی
 از انواع آن در ضمن امثله ظهوری یابد چنانکه در اسم **کرم**
 آنچه دند است او را با کبریک همه از شکسته پند شده پند
 تمام بیت بمعنی معایبی دخل دارد و گفته آنچه دند است
 با کبریک پند از لفظ شکسته پند بمعنی کجاست و دندان بقطه
 دارد و مثل شین که سه دندان و سه نقطه و یک پند
 دارد و یک حال و نون یک دندان دارد و یک دانه پند
 و پیمان همه بمعنی این حروف که دندان و در برابر دارند
 لفظ شکسته پند اساقط شوند کبریم بقیه پند و این از
 محبت است که تمام بیت در معنی معامی دخل داشته باشد
 و از عیوب معام است که بعضی از حروف اسم از بعضی

آخر چنانچه شارح گوید در اسم **میرک** نیمه دل سوخت از مکر تو
 وین پیشگیل است: **لیک** چنانم در وفای مهربانی یکدست
 نیمه دل که سوخت از مکر که کافرت و کافیتست چون نمی
 سوخته شود و دماند که یاست مکر میر شود یکدست که
 کی باشد میر کی بحصول پیوند و سمان باد و را باین نوع بسته
 باسم **نیمه** حال رکنی در غم عشقت بغایت مشکل است

نیمه دل سوخت از مکر تو اما یکدست: و چنانکه در اسم **نعمان**
 در دل من افتا طلعت آن سپهر **کشته** کن غیر خود پاک کن
 دگر در دل من که نم است باشد آفتاب که عین است نم نشو
 پاک کن غیر خود پاک کن میخو اهد یعنی حرفی که در لفظ سخن
 متحرکند ساقط شوند آن یا به نفعان عیان میشود و چنانکه
اسم **سارو** که دواند خستیان نکوشت: آخر تمام باجم
 پاکت از بهشت: پوشید و نماند که از جبارت باجم پاکت
 لفظ با حرکت حصول یافته که سبب افتاد شده یعنی از

حروف با حرکت مراد است که بی و سی است آخر تمام یعنی بی
 شود و بهایدا شود و و چنانکه در اسم **علا** بدان کل در صحن
 پرده را عارض شود **ا** آنچه در کله از مینا ندر پخری رنج
 آنچه در کله از تحیف در و میرود زنی و ریت که ریت
 و از و عین مراد است رنج نمود یعنی کاف کله از مبدل
 همان کله از شده که عین است علا پیدا شده و چنانکه
 در اسم **شاه قلی** هر که داند ز جادوی علمی است
 شکر و آن دو چشم ملی است شاکر گفته و تحویل شکر
 کرد آن دو چشم هر یک بمعنی از یک چشم دید و خواسته
 و از کرد دیده بی شاه شده و یک از چشم صا و ازاده
 و از کرد او صد و از صد قاف ملی قلی شده شاه قلی بجهول
 پیوسته و چنانکه در اسم **زکوة** رقیب به کبر دیده است
 این شیوه در آیین محبت نه گوست **زکوة** هر جو بود ز دیده
 بچه داریم **آریم** زکوة هر آنچه رپنده دوست **پوشید**

نماند که لفظ کو هر که در مصلح اول پست آخرست تحلیل یافته
 و از دیده عین موقوف خوانسته و کودیه و گفته و نون نام
 را داده کرده و چیده و آریم نو بماند و از لفظ کو هر که لفظ است
 که از پند ریست نور بظهور پیوندد و پوشیده نماند که مولا
 محمد بدیشی یکی از معمایان مشهور خراسانست و در بیان
 در علم معاشقه و تحقیر ری ازین معما جان کرده که آریم
 کو هر آنچه ز پنده اوست و لفظ ز پنده را تحلیل کرده و
 زی بنده اوست چرا از برای آنکه زی بعد از ریست چون
 از ریست تابع او باشد پس بنده اوست ری حاصل شد
 نور بظهور پیوندد و چنانکه در این **جمله** خال نور بر رخ
 و آن سر و حور زنی در **حال** نومیدان ز خاشاک پیدایش
 پوشیده نماند که لفظ نومیدان ترکیب یافته و لفظ پید
 تحلیل و گفته خال نومیدان ز خاشاک بی معنی در لفظ
 حروفی که از نقطه نومیدان الف و لام است مبدل شوند

این
 جمله



بنی حب شود و دل نماند و از دل نماند و شین مرا است
جیش بجهول پیوند و چنانکه در اسم روح منفرد آنگاه
که نیدار روح و میش باقی آند یار: لفظ محرق میش
تخلیل یافته یعنی زج و میش باقی آن دیار در لفظ مح
که منسوب رومی تواند بود میم است تبدیل یابد یا قی
یار که لفظ رو باشد روح حاصل شود چنانکه در اسم
نیزیم اگر اشک از چشم یزیم: که در میان رفیقان شود کم
محقق نماند که حرفی که که در میان دارد و در لفظ رفیقان
نست چون کم شود رفیقا ماند و در فاقرا شود و چنانکه در
محسن جو که هر مخالف دارد پنهان: در روح عقیقت
آخرای جان: لفظ مخالف کتیل یافته یعنی از لفظ مخاجو
هر لف دارد و پنهان حرفی که لف دارد است در مخالف
است جو که هر پنهان الف و نقطه مخاسوط شود مخ
در روح عقیق گفته و سخن بسته محس کجبول پیوسته و چنانکه

ملک اشول

در اسم **ف** و می کشن بار صحن کلزار می بود
 با حاشاش شکفته رخساری بود ما را بدل شیفته پنهان
 حرفی میانه بکنج یواری بود دل شیفته که فی است
 ز خواص حرفی میانه بکنج یو لفظ بکنج یو ترکیب یافته و لفظ
 ری تحلیل که بواسطه آن اشارت شده به اسقاط
 صا که بیاض میانه سر صا و مثابه است به بکنج فحو است
 اری گفته و لفظ و ابری تبدیل یافته فخر بحصول

درین دو اسم که ازین معانی استخراج می باید
 شوان غم دل بربت هر دم گفتن شمرت و درست گفتن و کم
 گفتن حال دل خود چون بزبام می آری خوشنیت
 بلندیت در هم گفتن از حال دل لاح حواست بر زبان
 یعنی پان لاح پان شود خوشنیت بلندیت
 در هم گفتن یعنی حروف که بلندند به بلوی هم بگویند و
 که پستند با هم گفته شوند لاح لاحن شود و چنانکه در اسم

آفتاب ویتار نیم که در پیشگی : اختران
طالع مایه ابر هر یکی : آفتاب گشته و عین خواسته
و اختران طالع که لام و عین است سعد ابر هر یکی
مشتربیت و رتم او بی و لام و عین طالع تبدیل یافته بود
عطای شوی شود و چنانکه در اسم بهر مادر از زمینانه کوهر
کویش : صاف بهر ماکه ایانی بر نه گشته فاش
ما گفته و آب خواسته در دار از زمینانه کویش یعنی
نقطه دار از لفظ مینی نه ساقط شوند ماه ماند که پی باشد
و اگر پی لام مراد است آبل بحصول سپوند و چنانکه در
هر تاره یکی که بشکند در کلزار :

باشد و رقی ز خوبی و فستیار : از عالم جان رسید
خورشید شدت : از آنکه بودند نه شکل نگار : از
خورشید عین خواسته چون با لفظ شوی ملاحظه کرده عینی
شده و لفظ شکل تکلیف یافته و گفته آن را که بودند نه

شک در نگار حرفی که نشانه شک پس نقطه است یعنی
 عشق تبدیل یا بد به لام علی بحصول پیوند چنانکه در
 زاده اشک من و اینست بحر حق قرار دیده
 رخ چون شب سیاه و پنهان دار لفظ عشق و لفظ پنهان
 بر دو تخیل یافته و دیده که عین است بر رخ چون شکی
 س باشد مع شود بی سیاره دن نون ساقط شود
 بماند که از و تمام مراد است سعدال شود با له پس بعد
 پیوند و چنانکه در **هر** اسم **هر** می عشق که عقل از تو معلوم
 کی زاهد را پس تو مفهوم شود باید نهیت آب چون
 شود رزمی که شش از حال تو معلوم شود لفظ نهیت
 تخیل یافته و بتاب ترکیب یعنی حرفی که از نهی به تاب
 موم که نوست یعنی عکس مستوی که اگر بگرد و بهمان لفظ
 باشد شود یعنی رود بهی بماند رزمی گفته و تخیل لفظ
 رزم کرده **هر** رزم شده و چنانکه در **هر** اسم **صادق**

این کلام در بعضی نسخ
 حذف شده است

بزخم و داغ شد ار اشته دل خسته / از قهر روز نهایی
 کث و ده و پسته / روز نهایی قهر به اعتبار خط ثبت قاف
 و صاد است که کث و ده است و بسته به اعتبار خط تعلق
 است که قاف و وزنه دارد و عبارت کث و ده بسته اند
 بتعقید صاد است بر قاف و از صا و اسم مراد است و از
 مستمر صا و ق حصول یا به و شاید که تعیین حرف به اعتبار خروج
 آن باشد چنانکه در ایسم **ملک** ساقی که بی کام دل مسکین داد
 و دوشم ز لب لعل می زبکین داد / هر حرف که کویم ز لب مجلس
 خواهد دل مسکین مرا تسکین داد / هر حرف که کویم ز لب
 مجلس هر یک معنی یکی آنکه حرفی که ز لب میگوید در مجلس یعنی
 شفوی که نیم است و یکی دیگر حرفی که ز لب میگوید در مجلس
 که لام است و از دل مسکین کاف خواسته تسکین داد
 یعنی کاف که متحرک بوده ساکن گشته ملک بحصول پسته و
 چنانکه در اسم **صالح** ای کرده بکنج محنت و بجران حوی

کام دل خویش از لب جانان جوئی: که دست و پدو
 صال محبوب ترا: هر حرف که گوینی زبش پنهان کوی
 از لفظ و صال محبوب هر حرف که شغویت چون پنهان
 کوی صالح ب حصول پیوند و تواند بود که بطریق ابهام
 بعضی از حروف لفظی را راده نمایند که تعین آن تقریبه
 اسم باشد و شاید که حصول این طریق بواسطه تکلیف
 و ترکیب باشد چنانکه در اسم **سپر** هر که که صابر
 بی آرام: از هم بکشید آن خم زلف تمام: چیزی تمام
 زلف پیچی زیرا: کان دام بلاست پی شکن نبود دام
 لفظ پیچی و لفظ زیرا هر دو و تحلیلی یافته و لفظ چیزی است
 و از تمام زلف چم مفلوط خواسته یعنی لفظ چم چیزی
 و چیزی را چم مکتوب تبدیل باید بدین و میم به ری
 یا بد چنانکه در اسم **بب** اول را هو پس عتاب آن ترک خط
 از جانب دست چمن ابر و زیارت: از جانب دو

که حسن امین



که چین دال است لفظ چهار مراد است و از عبارت چین
ابر و زنی که تحمیل حاصل شده و لفظ چیزی را داده و کرده یعنی
از چهار چیزی حرف با ست چیم چهار مبدل شود و به با
حاصل شود چنانکه در اسم **لقمان** و **مومن** است چنانچه
بی روشنی امی به پای : رخ بمن بنمای منم در آن منع
ای به بیا گفته و تحمیل لام کرده و رخ بمن بنمای یعنی که
قرست رخ بنمایه با لفظ من لقمن شود و لفظ منع
لفظ ضیا هر دو تحمیل یافته و لفظ بعض ترکیب یافته در
من بعض بیکه الف است لقمان عیان شود و دیگر ای
رخ بمن بنمای یعنی میم و لفظ من بنمای منم شود تا منم
در آن من بعض یا از یا او خواسته و از بعض ادغام
من مومن کرده و چنانکه در اسم **اندک** یافت پس دل
این بقرار : اندک سپار ز بهم نام یار : اندک از
بسیار که ریت و سپار از اندک که ندک است زید

بحصول پیوند و چنانکه در اسم **بریع** ماه نهم
 توپهار نمود: در شب عید و تابو که دیدار نمود
 در لفظ شب عید و حرف بود که دیدار نمود هر یک بمعنی پی
 دیدار نمود و تحصیل پی شده و عین دیدار نمود و معنی لفظ و
 داشت که نمود بریع ظاهر شد **نوعی دیگر** در شب عید و حرف
 بود که پی و عین است که وی دیدار نمود و معنی لفظ وی پی و عین
 را خانه ساخت بریع بحصول پیوست و چنانکه در اسم **صدیق**
 آن یار که بود چشم آلوده: یکبار و دیگر بقوم دل فرسوده
 از روی صفادیه نفرسوده از قوم: دیگر دل میچسبند
 از روی صفادیه خواسته و لفظ دیه تحلیل یافته و دو فقره
 کیب یعنی وی و نفرسوده از قوم داد و میم ساقط شد
 وی و قاف حاصل گشته صدیق بحصول پیوسته **تحلیل**
 عبارت از آنست که لفظی را که به اعتبار معنی غیر معانی مفرد
 باشد یعنی معانی متجزی سازند به و جزو یا بیشتر و شاید که

تصویر تحلیل

مراد از هر جزوی معنی باشد یا لفظ یا از بعض معنی و از
 بعض لفظ و ایضا شایه که اگر امله متقل باشد یا هیچ یک
 نباشد یا بعض متقل باشد و بعض غیر متقل **قسم اول**
 اول که مراد از قاعده اجماعی باشد اما تکلیف به هر جزوی به
 هر یک چنانکه در اسم **الم** استنوخ که هست مرغ جان در
 حرات است ابروی عنبر فاش او را و نماز مایل از نماز
 کمتر اگر کینی پیاپی باشد لفظ او را و لفظ نماز هر دو
 تکلیف یافته او را که یا است و نماز مایل یعنی پی مایل تیدیل
 به ال مایل حاصل شود ام بصول پیوند و تکلیف کنی ام
 شد امام به اتمام رسد مقصود با تمثیل تکلیف ناز است چنانکه
 شارح گوید در اسم **ب** چو رکنی چه سازم که آن ترکیده
 دلم برده از گوشه چشم جاو و از چشم دیده خوا
 و از گوشه اوسی و لفظ جاو و تکلیف یافته و گفته می جاو
 از دو با خواسته که طرف هی شده به پایده شده و چنان

در اسپم **آبل** که تر است و دیده پنهان و دیده انداز بر
 ز پنهان لفظ انداز و لفظ ز پنهان هر دو تحلیل یافته اند یعنی
 دیده از بر سر که لام است ازل شده زری با یعنی زری
 ازل بتدیل یا بدین آبل بحصول پیوند و مقصود با تمثیل
 تحلیل ز پنهان و بعد از استقلال هر یک و این خبر در تحلیل
 بدو جزو نتواند بود چنانکه در اسپم **ش** که در تیر غما
 از جو رگین و در دل شیدار هی ای نازنین لفظ
 شیدار و لفظ رهی هر دو تحلیل یافته و لفظ دار کیست که
 فعل ماضی است یعنی در دل شنی بگرد آید از پس از خواسته
 چون بگرد آید و آه کرد آه در شنی شاهی شود و مقصود با تمثیل
 تحلیل دار پس است و بعد از استقلالات بعضی چنانکه در
باب نامه من تا فتنه طره چون مشکنا ب
 رشته جان مرا ساخته پر پیچ بت لفظ پیچ تحلیل یافته
 و لفظ جو تر کیست یافته یعنی ساخته پر پیچ جو تا ب

است پی پر تبدیل یافته بلفظ باب باید بحصول پیوسته و چنانکه
 در اسم **باب** جایی او عالی بود فکده شش عین **ا** کی سید در
 جایش ای فریق **ا** پوشیده نماند که مراد تحلیل لفظ کنه
 و لفظ هجا ترکیب یافته که بدان اشارت شد و بهر هجا که
 لفظ در که مو دای ان عبارت ال باری بر در دست دال
 در تبدیل باید بلفظ باب باید بحصول باید و چنانکه در اسم
وصی عجب که تماشایی آن روی کلکون **ا** دل از دو برابر
 بقانون **ا** دل از دو رکفته و تحویل و او کرده و لفظ پنی
 لفظ قانون هر دو تحلیل یافته یعنی بی بقانون اسقاط قانون
 نصی شده و وی بحصول پیوسته مقصود با تیشل تحلیل
 قانون است اما تحلیل به جزو به استقلال پیکر چنانکه
 در اسم **علا** باید ان رستن ای خواجہ بحر خوار بی
 بنده غری ز به می فیت یہ نیکن تارنیت **ا** یعنی لفظ
 نهایت ندارد و عین حاصل شود و لفظ نیکن تحلیل یافته

یعنی عین به بی کان تا ریت نی که تازی باشد لا باشد علّا
 پیدا کرد و بعد م استیقلال بر یک چنانکه در **ا**پسم **ا**
 برقع از طرف رخ کشو و نگار **ا** گوشه ابرویم نمود و دوباره
ا اول گوشه ابرویم نمود الف حاصل شد و دوم ابرویم
 مختلّل یافته گوشه ابرو که سیاه است ویم که در سیست نمود
 سین و دال حاصل کرد **ا** سه ب حصول پیوسته **ا**
 ابرویم مختلّل یافته و گفته گوشه ابرویم نمود و دوباره
 ابرو و دوباره گوشه نمود ویم هم یکبار ابرو گوشه نمود
 یکبار سیاه پس حاصل شد و دیگر ازیم بحر حواشی
 که دوباره بی نمود و دین چهار است و از چهار دال
 خواسته **ا** سه ب حصول پیوسته اما مختلّل چهار غرض به **ا**
 بر یک چنانکه در **ا**پسم **ا** **ا** ز بر کن خویش و هر کس
 زرداران **ا** بوجه بلبس پکین ترا تا ای **ا** ان **ا**
 از وجه بلبس بی اراده کرده و لفظ بر آنها کناره

کتیل یافته و یا دیاران حرف مد است و گفته ای یاران بر
 با یعنی بری و الف تست با ای ران تعزیه اسپمی و در میان
 رمی و الف ران در آید بر بان بدید آمد و بعدم است
 بعضی خیال که در اسم **زک** شاخ کلی دی چه کردم که
 زو آن شاخ کل زانویی نگار **ل** لفظ ز و کتیل یافته یعنی
 آن کتیل زی شده و لفظ زانویی پس جزو کتیل یافته
 یعنی شاخ کل زانویی یکی بحصول پیوسته
 که مراد از همه افعال لفظ باشد اما کتیل بر و جزو به ایست
 هر یک چنانکه در اسم **نقی** مراد بود و قندیل دل سوخته
 شد آن سوخته باز از فروخته **ل** لفظ قندیل کتیل یافته
 یعنی مراد بود و قن کتیل لفظ قن شد و دل دیل دل سوخته
 گفته و اسقاط پی دیل کرده دل حاصل شده و عبارت
 قن دل حاصل شده نق گشته شد آن سوخته باز از فرو
 یا که سوخته بود باز از فروخته شد نق بحصول پیوسته

و چنانکه در آپس آنکه هست از روی او خورشید

انفعال چون نمود و بروی او نمود و بر کرد و ن

لقط ابرو و لقط کرد و ن هر دو تحلیل یافته اند چون

نمود آب روی او باشد نمود و بر کرد و ن هلال

پی نون نمود و لقط بر کرد و ن عبارت بر کرد و حاصل

شد که بکر باشد با بکر شد مقصود با تمثیل تحلیل کرد

نست و چنانکه در آپس جو و صف روی نموده با ن

طرب گویم تحت از دانه خال سپه در زیر لب گویم

لقط دانه تحلیل یافته و گفته تحت از دانه یعنی دال

دال استبدال یافته بلقط نه نه باشد خال سپه در زیر

گویم به پیداشد و چنانکه در آپس لقط حیات تحلیل

یافته و گفته بلبدج یات پجد از بات پجد یا م است و

او ام حام شود روی دوست پند گفته و دال حوا

حایه شده و چنانکه در آپس جان من بجائی



بر خدا تا اول خود را فدا سازم فدا اول خود را فدا
 سازم یعنی او و خود تبدیل یابد بلفظ فدا خدا شود
 و فدا می خیل ثانی تحیل یافته و گفته فدا می خیل
 یافته بلفظ فدا و حصول پیوسته و بعدم استقلال
 چنانکه در **اسم** زلال حجت تو سویی نمی آید
 نگارین چه شود پیوستی نمی آید در مصرع اول از سویی
 اما الف خواسته و در مصرع ثانی لفظ نمی را تحیل کرده
 و گفته سویی مان می آید نون مان تبدیل یابد بلفظ می
 می تمام حصول یابد و بعدم استقلال بعضی چنانکه در **اسم**
میر ناله های زار و اشک پی شمار دایمی
 داریم پی رخسار دایمی لفظ دایمی تحیل یافته و گفته
 دایمی داریم بعضی داریم تبدیل یابد بلفظ
 می میریم شود پی رخسار گفته و اسقاط می
 میریم حصول یافته اما تحیل به چه جزو به استقلال

هر یک چنانکه در آپس **بود** آن پسر که بود تا زوایایم
 افراشته قدی چه الف در کلزار **از** دیدم ز قرآن خمیده
 کردش کشته **از** صد غمت و غم زرد شده چون من
 لفظ خمیده بخیل یافته و کفنه دیدم ز قرآن خرمی
 قرآن بتدیل یافته بلفظ می میران عیان شده که از
 و او مرادست ده کردش کشته یعنی لفظ ده کرد
 او کشته بود موجود شده و بعدم استقلال بعضی
 چنانکه در آپس **مهدی** ای خوش آن کشته که آید
 روزی **از** بر پسر مرقد وی دل سوزی **از** لفظ مرقد
 بخیل یافته و کفنه بر پسر مرقد قمر حصول یافته و از
 او سه خوابسته وی دل سوزی و او وی ساقط
 مهدی بظهور پیوسته اما بخیل چهار جور به استقلال
 هر یک چنانکه در آپس **بماند** لفظش که یکا و دو و دل
 از غم و **از** بد بود و نگریا و از دل شده **از** استخرج

این شرح اسم از مصحح آخر است با تحلیل شعبه با همجا جری
 شد زلف نگار و ز یعنی دال شد استبدال یافت بلفظ
 شد زلف سر شمع ب یعنی شین شد ز تبدیل یافت
 پی بر شد و ب یعنی دال بر تبدیل یافت با بهار بصول
 و بعد م استقلال بعضی چنانکه در اسم **دوربین** باغ را
 بین که شد آخر بعد امیده و **کر** نوز نوز و زین فطر
 پید **کر** پوشید و مانند که لفظ نوز و ز می تحلیل یافته
 و گفته نوز نوا و زیش یعنی لفظ نوز و نون و
 نور تبدیل یافته بلفظ و روز شد زیش یعنی
 تبدیل یافته بلفظ ییش و دیش حاصل شده است
 طرف پذیر یعنی دال ز بر اول لفظ و زیش باشد
 ییش بصول پیوند و **کار** است که از بعضی اجزاء
 معنی باشد و از بعضی لفظ اما تحلیل به و خبر و که
 هر یک مستقل باشد چنانکه در اسم **بهدول**

دوشیز از دندان نشن که د آن لب یا قوت فام
 در لب و بر بنوز آن ماه نو پنجم تمام
 لفظ دبر و لفظ بنوز هر دو بکلیل یافته اند یعنی
 لب دل که بل باشد بر بنوز بنوز شود زان ماه نو
 پنجم تمام یعنی نو بنوز که ماه نو اشارت به است
 تمام پنجم ماه نو که تمام شود پس شود که لام
 بطلون ب حصول پیوند و چنانکه در **ا بسم بداع** بهر
 فتنه دارد و در کین آن نازتین **ه** هر که آن بت رخ نمود
 ایمن نباش از کین **ه** آن بت رخ نمود بی حاصل
 و لفظ ایمن بکلیل یافته و اس حرف نداشده و گفته
 اس من نباش از کین من که از کین نباشد کی
 شود که **داع** است بداع ب حصول پیوند و چنانکه
ر کین آن که در ملک عجم ز و آتش **ه** بست بند
 چشم ترک پسر کش **ه** لفظ بند و بکلیل یافته و گفته

پست من دو چشم ترک سر پس از دو چشم می خواسته
و از ترک سرش رک یعنی می بین تبدیل یابد به رک
رکن بوصول پیوند و و حاکم شریک کوی در ابرسم **کاف**
سمه دردی در دست زان باشد **بکوپا** می که صافی می گنجاید
لطف کجی کتیل یافته و گفته صافی می که شین است که جابجا
شین در کاف موقوفه در آید کاشف به یار آید و چنانکه
در ابرسم **عبد** میان شبکه بسیار غمنا **دلم** را شاید
از آتش علمها **دلم** را شاید گفته و از دل خواسته
و شایسته را مبدل بلفظ می کرده حید به یار آید و
علمها کتیل یافته و گفته از آتش که نار باشد علمها
نار به یار مبدل شده نه نار حاصل شده و از ورتی
بوصول پیوسته مقصود با تمییز کتیل علمهاست و چنانکه
در ابرسم **عبد** در آنک و اکنون نیست چشم را
دکر **پیش** آن دلدار چهری کا فر آید و نظر **دکر**

لفظ اکنون بخیل یافته و گفته ریخت در اشک **واک** لفظ
 ولف و کاف از از لفظ اشک ساقط کرده سین
 حاصل شده و یون نیست چشم را و کرا از چشم ^{ملفوظ} عین
 مراد است که پی نون باشد پس شود و از پیش ولد
 وال خوانسته سعید برید آمده و چنانکه در **اچسم زین**
 روبه یاد ابروس آن جلوه کرد **ا** روس ز پایی مه نور **ا**
 لفظ ز پایی به **اچسم** جزو بخیل یافته و گفته روس ز پایی
 زنی پیدا شده و از ماه نو نون خوانسته زین بخصول
 پیوسته و بعدم استقلال بر یک چنین که در **اچسم یا کار**
 ز شاخ وصل بر خوردن بخاطر درین **اچسم** میسر گشت
 در دست یکبرگ آرزو دارم **ا** در دست یکی یعنی در
 الف یا و حاصل شود بر کار یعنی یا و بر کار ز و دارم
 یا و کار حاصل شود مقصود بالتخیل بخیل آرزو است
 و بعدم استقلال بعض چنانکه در **اچسم یا کار** ذات تو هر کم

که توان اعتبار کرد، چون خواست باضایق و غیر
 پوشیده مانده که لفظ ضایق بحقیق یافته و قد هر ترکیب
 گفته خواست باضایق قد هر لحظه لفظ با چون لفظ قد هر
 خالی بنده فسرمانند با قرطام هر شود و چنانکه در **اسم فرد**
 از رخ فرخنده فی را ده کرده روزی بنده و یعنی
 لفظ روز از بنده دید فیروشد عنبرین خال که لفظ
 بر روز بنده و یاز روز بهار مراد است و از وی
 یعنی نقطه بر روز فیروز بحصول پیوندد و مقصود با تمیل
 بحقیق روز خست چنانکه در **اسم آبل** در کند کلنای
 از شوق رویت باغبان، از کی یار خست کم یار
 کل کرد و عیان، لفظ آرس و لفظ کیا هر دو بحقیق
 و ترکیب ریک حاصل شده و گفته آریکیار خست
 کم از ریک نقطه مراد است یعنی یکی نقطه یار کم
 یا باشد آب پیدا شد تا برگ کل کرد و عیان از بر

عنبرین خال روز بنده و یار

کل لام خواسته ابل بحصول پیوسته اما تحلیلی
 جزویه استقلال هر یک چنانکه در اسم **فرمان** گاه پس
 از دلم گاه بن جان **ا** ماه من ویرانه منزلهاست آن
 نقطه ویرانه به پس جزو تحلیلی یافته و گفته و سبب
 نویه شده است آن **ا** نویه تبدیل یافته به لفظ
 آن یو مان عیان گشته و چنانکه شرح گفته در اسم
رکن جویشکر زقه ماز و روان ای پسر و نازنین
 به یک رفتار شیرین قامت آن راجون بشکن **ا**
 هر یک را بعضی قامت آن را بشکن الف را ساقط کرد
 و از جون پی خواسته و لفظ بشکن به پس جزو
 یافته و گفته بشکن یا تبدیل مایه بلفظ کن رکن
 حصول مایه و چنانکه در اسم **لهم** عشق جاندار
 من گایه **ا** ورد منده انه طور میخوابه لفظ در دمنده
 تحلیل یافته و گفته در دمن که **ا** اشارت به اوست
 انه طور میخوابه
 در دلفظ در دمن

تبدیلی یابد بلفظی که نه طور است بهمن حاصل شود
و چنانکه در اسم **نور** برده عاشق از مرگویت کرانی
عاقبت **ا** کشت تار عنکبوت از ناتوانی عاقبت
لفظ عنکبوت تحلیل یافته و از عن از خواسته و کاف
بمعنی شبیه است و گفته تار از کبوت که فوت است
تار فوت بر سر مبدل شده بود بظهور رسیده
و از ناتوانی عاقبت بر اراده کرده نور
حاصل شده و چنانکه در اسم **نق** مدق از
مدی عشق نگار **ا** داشتیم نهان وی شد آشکار
مدق از مدی یعنی تبدیل یابد به قی تقی شود
و لفظ عشق تحلیل یافته و گفته عشق قی نگار
یعنی عین تقی به قاف مبدل شود و تقی بخصو
پونند و مقصود بالتمثل تحلیل عشق است
چنانکه در اسم **ظلی** تابع سلطان که آن از است

کو هر شرمجو آفتاب جلالت **ل**قط سلطان تحلیلی
 یافته و گفته باج سلطاط شده من که آن ازلی
 باشد بی ادبی بود یا پیدا شده طری که و دگرش
 پیمو آفتاب جلالت یعنی با نقطه باشد طری شود و بعد
 استقلال بعضی چنانکه در **ایسم** **السر** پرو من
 پیوندم اگر میخوانی **از** چه پیوند پیاران دگر میخوانی
 لفظ نسبت تحلیلی یافته و از سر و الف خوابسته
 و گفته سر و من پس پیوندم پس حصول یا بدو
 در **ایسم** **صفی** دی بیش بخشید ما را کام جان **ان**
 یافت گفتی رخصتی از و سر نهان یافت گفتی گفته
 و تحصیل لفظ گفتی کرده و لفظ رخصتی تحلیلی یافته
 یعنی گفتی رخ من قی از و سر نهان کاف گفتی
 تبدیل یا به به صاد و قی از و سر نهان شود **صفی**
 شود و چنانکه در **ایسم** **یا جویس** با من در مانده زار از

در لطف و کرم ^۱ چون در آید دوست دشمن بود
بجد چه غم چون در آید دوست یعنی لفظ باب و لفظ
دوست آمد باب دوست شد و لفظ دشمن بختین
یافته و لفظ مشکتر ترکیب و گفته دشمن بکبر است
گشته بود بجد چه غم گفته و اسبقات پر کرده بود
بجصول پیوسته و چنانکه در ^{توکل} بهر زیانی
در گذشت کرد و آن نازنین ^۲ است تا بان کو کبی بر جبه
آن نه را بین ^۳ لفظ کر کس بختین یافته و گفته است
تا بان کو و ک شده کس که تن است بر جبهه تو کشد
و از سر لام اراده کرده توکل شده و چنانکه در ^{شید}
کنج کرد و ن یافت با آن کو کبه ^۴ آخر از سیم سریم مرتبه
لفظ سیم سریم بختین یافته یعنی از سیم سریم
سیم را تبدیل بلفظ رش کرده رسیم بقدیم
آخر کم مرتبه شود از عشرات به اعداد چهل چهار

شود که داستایم رستم بدال استبدال یا تیر
 بدید آید چنانکه درین ایسم **رشد** دل ندید چون
 تو هرگز سرگشتی **ا** که چه دید و عارض صد هوشی
 لفظ هوش تحلیس یافته و گفته عارض صدمه و
 شش یعنی صادمه تبدیل یا بدید به که ر
 بست و لفظ شش **رشد** بدید آید اما تحلیس
 چهار جزو به استقلال هر یک چنانکه در ایسم **نوا**
 جان و دل بهر تو جا و میکن است **ا** خانه خواهد دید
 می روشنیست لفظ خانه یا تحلیس یافته و گفته
 خواهد خان یا یعنی فاء خواهد تبدیل یا بدینون
 و با مبدل شود به پی نوا به حصول پیوند و بعین
 استقلال بعضی چنانکه در ایسم **عنا** بدلا آن کل به
 دیگر نیست **ا** چو بیل نالهایت بهر آنست **ا** چو
 بیل گفته و عین خوانسته و لفظ نالهایت تحلیس

یافته
و گفته خواهد خان **مار** یعنی خار خوانی تبدیل یابد
بنون و نام بدل شود به بی نوابی بحصول پیوند و
بعد از استقلال بعضی چنانکه در **راکم عنایت** و **لا ان**
کل بدست دیگرانست **چو بلیل ناله های است**
چو بلیل گفته و عین خوانسته و لفظ ناله صفت تحلیل یافته
و گفته مال ثابت عنایت بحصول پیوسته و چنانکه
در **راکم کاتق** چند در دیده خونبار زمانی صد بار
جا کند اشک فراوان هم بدرخ بار **اشک تحلیل**
یافته و لفظ فراوان هم و گفته جا کند اشک کف را کاف
شود و آن هم بدرخ بار از رخ بار یا خوانسته کاف
بحصول پیوسته و شاید که لفظی بعمل تحلیل بحصول پیوسته
بشد آن نیز تحلیل یابد و افاده حصول مقصود کند
چنانکه در **راکم سیر** اس قدر از م برتر آید

فراز لوح کرد و ن خور آید لفظ ابع تحلیل یافته
 و بترکیت جکر حاصل شده و کفنه فراز او جکر از او
 با خواسته و از جکر کبید کبید چون فراز یا باشد کبید
 حاصل شود و از اویدر دون خور آید یعنی
 لفظ پدر خور یسین باشد سیدر حاصل شود
 و درین طریق شد بد که واسمه اخلال پذیرد
 فاما حصول او بغیر تحلیل باشد چنانکه در **رسم**
 تن بخور در کور تو جابفت **دل** مهور نقد کعبه
 را یافت از دل مهور صیم خواسته و نقد کعبه بود
 و هفت است و از تحلیل لفظ نور و هفت به
 جز و مقصود بحصول پیوسته این عبارت حاصل
 شده کن و دو هفت از دو هفت چهارده خواسته
 که بد باشد چنبد حاصل گردد و قریب بهمین ماده

است این معیاره اسم **نبی** باید که در هر عایشی دلخنده صحت
برضاک کور دوست بود حاصل کلام "و رین می نیز تحلیل
نود و یک است که از حاصل کلام این عبارت حاصل گشته
که آن دو و یک از دو یک پا خواسته نباشد برضاک
کور باشد نبی بشود و چنانکه در اکم **ولیس** اشک مارا
بین ترک پیش ازین "باشند در مدار این نازنین "بوشید
غانه که شمار در دو لیست و چهار است که چون به لفظ مدار
پیوند و دو لیست و چهار مدار حاصل شود و از تحلیل
لفظ دو لیست و ترکیب حرف فی او بود و عطف این
عبارت حاصل شود که دو لیست نو چهار مدار و لیست شود
و چنانکه در اکم **مراد** مرجع روح که بود بال و پر منش
هست مرغی ابدی گوش کن از مرصفتش "مرغ که لایق
باشد بی آخر باشد مرغی که گوش کن از مرصفتش صفت
او ابد لیست یعنی الف بلفظ دی باشد مراد حصول
یا بدیشید که ذکر ماده معیار با سلوب عربی باشد و بهر سبب
فارسی تحلیل یا بد چنانکه در اکم **طیفور** کس بمقام وصل
او کوثر سعد مدان محجب "ان دیار و صد فوق دیار

من طلب لفظ فوق و لفظ طلب مرد و تحلیل یافته
 و لفظ قد بر ترکیب حاصل شده و گفته فوق در این
 یعنی الف یا بر بدل لفظ فوشده یغور کشته طلب
 گفته و طلب یغور یا ضمه طیفور بحصول پیوسته و ضمه
 در اکم **طاهر** تا شد ز کفم رشته موصل تورما بادل
 غم بحر تو بها کرد بها از عقبه مرکب و در میان دل من
 بهر آنکه اذ طال بر مال بها لفظ طال و لفظ مال بود
 تحلیل یافته و دو لب ترکیب و گفته طالب و طالب
 طالب می شده طاه شده و طالب تا گفته مانده و ازو
 ای خواسته طاهر ظاهر گرفته و بر عکس آن نیز تواند
 بود چنانکه در اکم **شده** کوم کن که هر کس که در اکم
 کوم در اویش در جهان محترم لفظ داردش تحلیل یافته
 و از که فعل ماضیست حصول یافته و کاف کوم کاف
 تشبیه اعتبار غوصه یعنی مجورم کو دیدش مرشد
 بحصول پیوست و پوشید نمایند که مولانا کامل بدین
 یکی از شگواران میر حسین بود و طالب علم و بسیار خوش
 طبع و چند معی گفته بر تنک ملازمان میر از اهل علم و عجب

بالتفصيل اكم اولياست و معنی بر همین طریق بعضی
 محبات در اول رساله مذکور شده **ترتیب**
 عبارت از آنست که مجموع اجزای را که قبل ترکیب
 بمعنی غیر معانی یک لفظ بنوده باشند بمعنی معاین
 لفظ واحد اعتبار نمایند بشرط آنکه مراد از آن
 معنی باشند نه لفظ خواه آخر قبل ترکیب متعلق بود
 باشند و خواه فی اما مرکب از دو جز به استقلال اجزا
 قبل ترکیب چنانکه در اكم **عمر** مرغ دلاک نه
 بنام آن غنّه صید خورک خسته پیدانه و دام آن غنّه
 لفظ دامان ترکیب یافته یعنی پیدانه و دامان
 غنّه عمر حصول بیوست و بعد از استقلال هر یک
 چنانکه در اكم **یک** کویچه در پیش رفیقان یا من
 و خسته یار هست از بیگانگان لیک بان ندارد
 اعتبار نهانی ترکیب یافته و گفته هست از بیگانگان
 میکان ندارد اعتبار یعنی الف ساقط شود و دیگر
 بحصول بیوند و چنانکه در اكم **یا** فی لونیا
 باید بر رخ شود انعام را با باز نگیر هیچ شود



بر خواریم بدین در باب دانی که هر از کتب کبریا می شود
 بهرامی در باب اثر است بحصول لفظ بهرام
 و لفظ زاید است بدین کتب حاصل کشته و گفته دانی
 که چه زاید است کبریا می شود از لفظ بهرام می
 شود بهرام با تمام رسد و چنانکه در **راکم نقی** بود
 عید دارد **مقتابین عید** از آن سرور غنادل در
 حذران **سهر سرور** از **قضا** **عید** **اکورف**
 پیوسته عجب نیست **حذران** لفظ **قضا** یعنی کتب
 یافته و گفته سرور **از قضا** **ضایع الف** **قضا** **را**
 شده **قضا** مانند در **اکورف** پیوسته یا با **نق**
 بحصول پیوند و چنانکه در **راکم** **سليم** **یک** **سکوت**
 از **لالی** **بهر** در **بشت** **بشت** **ان** **حوالی** **بهر** **جوید**
حرم **بشت** **سرا** **میر** **بود** **لیک** **از** **م** **ان** **رواق**
عالی **بهر** **حرم** **بشت** **سرا** **یعنی** **حرم** **که** **بشت** **است**
تبدیل **یابد** **سین** **سرم** **شود** **و** **لفظ** **واقعا** **بتر** **کتب**
حاصل **شده** **و** **گفته** **ان** **را** **و** **افعال** **بهر** **یعنی** **ری** **سرم**
تبدیل **یابد** **بلی** **سليم** **تقدیم** **رسد** **و** **چنانکه** **در** **سليم**
از **حالت** **سوز** **سینه** **و** **نال** **دل** **از** **ما** **نخن** **نشوی**

کسا

ای شمع کل: کر نشنوی سینه نشوز دای جان
 بشنو کن: و مشوار ما غافل لفظ نویسی بترکیب حاصل
 شد و کعبه کر توش نویسی نشوز دای جان نه سافط
 شود شمشود مشوار ما غافل که آب شهاب حصول
 پیوند و جان که در ارم **کمال** که می نه چهره دنیا نا آید
 کی قنار به آیه بحکم اهل نظر: لفظ یافت ترکیب یافته
 که یافت آب که با بترکا شود و آیه لاهم الکمال
 بحصول پیوند و جان که در ارم **ص** م دارم می که
 نیک رضوان غنائش: ما تمام منی نکر و حسن قابلش
 لفظ نقاش ترکیب یافته و گفته: تمام نکر از
 تمام لاهم موقوفه اراد کرده و حسن نقاشش یعنی
 لاهم مبدل بدقت حسن شد حاصل با تمام
 اسید و جان که در ارم **فی بدون** بهرست فردا
 عید میجوید و نه خاص عام: باشد از بار نظر
 را دیدن آن تمام: لفظ داعی بترکیب حاصل
 شد و گفته مدث فرداعی دو میجوید و زد و شد
 و از منون خواسته فردون شدن نه تمام یعنی

دی فردون نام باشد فردون شود و ضایع
در الح **سلم** بفرمایند می سروا بجهید افتاب
از بیان هر طرفی می پوید پوشید نماند که
لفظ فرما ترکیب یافته و از چهار تهمین یا سروا پار
لفظ مراد است که مراد ف و خواسته که بی لفظ سلی
شد افتاب بی آن هر طرفی پوید یعنی افتاب
که شمس است هر طرفی می پوید شمس بین میرود و هم
ماند سلم بفرماید میرسد و ضایع در الح **زین** ساقی برگشت
باد و هر دم جامی میداد بهر کدای در آتش می چون
بود زکات سجده می بنوشت بر دودی خم ز بهار
انعام لفظ کاتبی ترکیب یافته و گفته چون ز
کاتبی عدمی که ماست بنوشت زی شد بر در در
خیم از خیم دن خواسته و از در می او نون زین محمول
بنوشت ضایع مولانا گال خشتی گوید باکم **مرسم**
چند روزی که در زمانه قوشم باد به باد و ش
خوش گشتم محض غمانه که موش و لفظ قوشی
مهر و تخلیس یافته و لفظ شیخ و لفظ شبیه

ای شمع کل: کر نر شنی سینه نوزدای جان
 بشنو کن، مشوار غافل لفظ نویسی بترکیب حاصل
 شد و کسر نوش نویسی نوزد یعنی نون نه سافت
 شود شمش شود مشوار غافل که اگر شهاب حصول
 پیوند و جان که در اتم **کمال** که می نه مهر دنیا تا اندیز
 کی قنار به آیه بجم اهل نظر، لفظ یافت ترکیب و سه
 که یافت آب که با بترکا شود و سه آیه لاهم الکمال
 بحصول پیوند و سه که در اسم **ص** م دارم می که
 نذر رضوان غاش، تمام من نر و حسن قابلش
 لفظ نقاش ترکیب یافته و گفته، تمام من نر از
 تمام لاهم مفوظ اراد کرد و حسن نقاش یعنی
 ل لاهم مبدل بدفظ حسن شد حاس با تمام
 اسید و سه که در اسم **فی** درون است فردا
 عید میجوید و نوحاص عام، باشد از باب نظر
 را دیدن آن تمام، لفظ داعی بترکیب حاصل
 شد و گفته مدث فرداعی و میجوید و زد و شد
 و از سه نون خواسته فرد و ن شدن نه تمام یعنی

دی فردون نام باشد فردون شود مضامین
درالح **سليم** بفرما من می سرویا تجوید افتاب
از بجان مهر طرخی می پوید پوشید نماند که
لفظ فرما ترکیب یافته و از عبارت من می سرویا پار
لفظ مراد است که مراد فاعل خوانسته که بی لفظ سلی
شد افتاب بی آن مهر طرخی پوید یعنی افتاب
که شمس است مهر طرخی می پوید شمس و من می سروید
ماند سلیع بنفیع میرسد و ضامن درالح **زین** ساقی بزکات
باد و مهر دم جامی صیداد بهر که ای در آت می چون
بود زکات سجده می نوشت بر دودی فتح ز بهر
انعام لفظ کاتبی ترکیب یافته و گفته چون ز
کاتبی عدمی که ماست نوشت زی شد بر دود یک
ضم از ضم دن فاعله و از دودی او نون زین محمول
بنوشت ضامن مولانا کمال خشتی گوید باکم **بر سیم**
چند روزی که در زمانه خوشم باد به باد و ش
خوش گشتم محض غمانه که موش و لفظ خوشی
مهر و تحلیس یافته و لفظ شیخ و لفظ شبیه

دو ترکیب و کفنه باد، بام و شیخ و شیب شیخ از باد
 می خواستند و از مری می شدند و شیخ و شیب
 کتیج می شیخ بکجول پوسته و بعد از استغفار
 یکی از دو عزیز ضامن که در **سید** داد بداند
 می کسی در و فذ و ریختن بلفش **سید** در و
 قدح ریختن یعنی می قدح ساقط شد قدمانه
 بدل قش بسنی یعنی ناقصید شود بدلفطسی
 سید بکجول پوسته ضامن که در **سید**
 عنایت بهت ان یازنگور **ولی** بام عنایت
 نیت او را عنایت بهت کفنه و تحفیل لفظ
 عنایت کرده و لفظ منع ترکیب یافته یعنی عنایت
 مهر **ولی** بام نایت عینی حاصل شد نیت
 او را ازنی **لا** خواستند **علا** پیدا شد و ضامن
 در **سید** جور فزی ای فلک از **سید** وصل **لا** در
 کشی خان فزانی **سید** بهشتی سر و پایان **سید**
 خوان که سی باشد و لفظ فزانی تحلیل یافته و فارسی
 ترکیب و کفنه فزانی **سید** سر و پایان **سید**

یعنی فرائض بخوان به یا فی شوق و سستی حصول نیابد
چنانکه در این **فصل** در بیان کردیم که در جهات ایا می
نایافت جوهر مذکور فوایدی، نومی برد آخر چو همان
جامه فیض از بهر توانی با برآورانی، نومی برد
آخر چو همان نومی که جواب است از هر می برد چو همان
یعنی نه جواب و نه آن همان هر دو ساقط شوند و چو آنها
پیدا شوند جامه فیض کنونی باشد از بهر توانی
ماء الله و سستی فواید افضل حصول یستد
مکمل از دو می فواید استفاده هر یک قبل از ترکیب
چنانکه در این **باب** بگویم با فح می که از احد است
تو در پیش نه او را باطن است مراد ترکیب پیشینه
است که گوید پیشینه یعنی قی ثوبت بدلیل باید
به باب بابو شود او را باطن است سبب
فولست به بابو حصول یستد و بعد از اشتغال
چنانکه در این **باب** انکوم عمده در عبارت فرمود
نافع کند منفی و هم اند و چون من عبارت دل
آید جو شود تا نقش نماید آنجا باشد مقصود لفظ

منبع ترکیب یافتند و گفته چون منبع
 مارت دل رت که تر باشد منبع ما شود
 که آبست تا بگوید تا نقش نماید باین محو
 پیوند دو جنانکه در اسم **پیر** ای دل از روی
 پری رویان نباشد چنانکه **افق** آب عیش
 کس پیر است **پیر** از روی پری اراده
 کرده و لفظ شکستی ترکیب یافته یعنی افق
 شکستی پی حاصل شده **ره** است **مه** پان
 ری حاصل شده **پیر** بخور یافته و ضایعه **در** **ریش**
 مرد عاشق از غمت بختایه ناز اسم **پیر** **در** دل
 شیدا ش **پیر** رواند و **پیر** لفظ دیشنی
 ترکیب یافته و گفته **در** دل شنی که یس باشد **د**
دهی در دوری خون در دور و در و شود
 بریش در ویش شود و ضایعه **در** **ریش** **طاهر**
خط کویم کسی ش **پیر** شد **دل** **خط** کوید بی
 چون هست عاقل **لفظ** کشنی ترکیب یافته
 و گفته **خط** کویم کسی کشنی چون **خط** دریا و کسی که

که
 منه



که می باشد کشتی اختیار نمایند شی بر بال و می فقط
خطا و در شیخ طای شود و در شود و در کشت شیخ طای
شد چنان که در اسم **صدر** خواهی در صفا و سیرت یا قیبر
ای شیخ به نام می پریشان بکنند در جام قزاق کن
زکامی پس از آن **۱** یا پیش غم سیرت یا کشت بنکر **۲**
در جام قزاق کن نکامی یعنی فقط جام و فقط قزاق
دین و فقط خاماسی ترکیب یافته و گفته یا پیش غم
رث یا کشت بنکر یعنی ازین دو فقط جام و قزاق
لفظی که خاماسیست قزاق است پیش او که تفاوت
از صدر مراد است یعنی با صدر رث یا کشت ری باشد
صدر محصل میوندد و چنانکه در اسم **آدم**
اشک من کشته بیا دلب لعلت میگویند **۱** دین
ای ماه در سفته بدل کرد بخون عبارت
دیدن ایم ترکیب یافته تحلیل لفظ ماه و گفته
دیدن ایم ماه در سفته که می باشد بدل کرد بخون
یعنی می ماه مبدل شود بلفظ دم آدم رقم یا
و زبان که در همین اسم **آدم** رخ زما ای ماه را سفته

پنهان خواهمی بر هفت زلف دو راجه نه ان خوا
 رخ و مایه پنهان خواهمی گفتن و الف حاصل کرده
 و لفظ ناراج ترکیب یافته و گفته بر هفت زلف
 دو که و الست اد هفت شد ناراج مث آن خوا
 آدم رقم پذیرد مثال مرکب از چهار هفت
 استقلال هو یک قبل ترکیب چنانکه در اسم
بد بایاد و قیب بر که بود خاطر **نور** نخست
 خلای صابر **یکدل** شد عا شفقان قمریدینه
 بر دند زیادت اند و دل را **بص** انخی
 مخفی نمایند که زیادتان ترکیب یافته و گفته بر
 زیادتان **دل** لفظ الفطیر دندسه دل دارد
 دو دل زیادتانند که دال و نون باشد بر و
 حاصل شود را انخی بد و حصول آید و بعد
 استقلال بعضی چنان که در اسم **دای** فاهل
 دل و راندیش تا چند نارایی و شهرهای خوش
 از آن دل شبی غنث **داشعی** میضامی روحی
 عز و زدی در پیش **لفظ** تراشیم ترکیب یافته

و از افش که شتابانند شش بیست نتر اشم الف حاصل
کو دعی بخوام اعلی نشه روی دلفروز که دالست پیش باشد
دانی شود و تواند بود که معانغن دو ترکیب باشند بی فصله
سیان مرد و چنانکه در اسم **بابا احمد** زلفش و صید رشته جانها
پقرار **بچه** و نونیتاب در آید چو زلف **بابا** لفظ **دو** و
ترکیب یافته یعنی **بچه** و نونیتاب **بابا** پیدا شود در آید
چو زلف **بابا** از زلف **جم** مراد است و از **جو** **جم** می در آید
در آید احمد بحصول پیونود **بابا** احمد شود و **بچه** که با فصله
باشد چنانکه در اسم **صفا** که صبا بر غیره آید از فضای
کوی دوست **تازه** کو در روضه جان از هوای کوی دوست
لفظ برخی که بعضی بعضی است ترکیب یافته بعد از آن لفظ
زداید که و صید اسقاط است و گفته که صبا بر غی زداید از
فضا که ضد است عبارت می یافته حاصل کو و صفا پیدا
شود و این معانغن سه ترکیب است به اسم **بابا**
بمشرب باشد ای زاهد ز رندان روجه کو دانی **کو** و مشرب
عاری ز حد بیرون اگر دانی لفظ **ربعا** ترکیب یافته و گفته
بود نامش **ربعا** عاری ز حد بیرون از ربع بهار مراد است

چون از حد بیرون شود در ساقط گردد و باید انشود و شود
 که ترکیب از عبارت فارسی به اسلوب عربی مستفاد شود
 چنانکه در اسکم **عبد** این ضمه کو بی آن ضم باید که باشد چنان
 باز از تر میزد پیش با سر نهد بر پای او **پوشیده** مانند که در ترکیب
 یافته مشتق از رم یعنی تیر انداختن و لفظ یاد در اول مصرع
 آخر حرف نداشت یعنی ای زار تر می الف زار ساقط شود
 زربانند که عین است و در ب ر شش یعنی رم و تبدیل باید
 به بی عبد گردد و یا سر نهد بر پای او یعنی یار بالاس و ال عبید
 رو و عبید حصول باید و شاید که درین طریق نیز معنی متضمن
 دو کیب باشد چنانکه در اسکم **مر** چیست و جوهر که قدم نهی
 در ره طلب ترا حالی کشد سوی آتم لفظ طلبت که صیغه تنکلم
 است و ترکیب یافته و بعد از آن لفظ راحه که وقف است
 در حال نصیبت و از لفظ فی که **تجلیل تحصیل**
 شده مرا مراد است یعنی طلب کو دم راحه که می است و
 که مر است کشد سوی آتم یعنی سوی آتم که معیم است از لفظ
 مرا ساقط شود را بانند میر تحریر باید و چنانکه در اسکم
کیا دل جز به عارض دوست مایل نبود **یکلطف** زود و خوش



عادل نبود **شمار** کو در دست بر لوح دعا الواو دعا در آن
بخز دل نبود الواو ترکیب یافته و از و یک مراد است
عادی یعنی یک بگوید که شود در آن بخز دل نبود الف حاصل
شود که یا پیدا گردد و بعد از او را تحلیل و ترکیب زیاده از
بهار جز و مراد اخصار است نه اخصار و الا در بعضی
از این باب مضامین مافوق آن مذکور است **تبدیل**
عبارت از آنست که بعضی حروف به بعضی بدل کنندگی
تصحیف بشرط آنکه اسقاط زاید و ایراد جاس آن از یک
عبارت مستفاد گردد و الا از اعداد تبدیل نخواهد بود
چنانکه در **الم** جنین که از م خود مانده این حقیر جدا
اگر جاس بود حق بجانب است او را از م خود حقیر جدا
باشد یعنی در اسقاط شود حق مانند اگر جاس بود حق
جانب است او را یعنی از لفظ حق حق برود و نسب
جاس او نشیند **ن** حصول باید پوشیده ماند که ایراد لفظ
نسب بجانب لفظ حق که بواسطه تحلیل حصول پیوسته از دو
عبارت مستفاد شده پس بنا بر شرط مذکور از قبل تبدیل
باشد و عمل تبدیل شاید که بواسطه تحلیل حصول پیوندد چنانکه

ک باشد لفظ آنم خوشید چنین: سور که و مر رعایت به چیدین
 از سور که کاف مراد است و لفظ مهر که کتب یافته و
 گفته مهر رعایت به چید یعنی عابدیل باید به یا کیا سپرد شود
 و چنانکه در الیم **بی** دیدن دین قدمش در ویش آن خوانند
 از از ان ثن ن ترابی ال ثن پوشیده مانند که لفظ ان ثن
 تحلیل یافته و گفته از ان ثن ن ترابی ال ثن یعنی ثن
 ثن ن مبدل شود بلفظ بی نبی بحصول میوند و چنانکه
 ث رج گوید در الیم **پیش** خواهد زمر که غزل غلکین رکن
 قد صر درده از صاف می بارین لفظ بارین تحلیل یافته
 و گفته از صاف می بارین از می شراب خواسته و از صاف
 روشن ملفوظ که بارین باشد یعنی فوق تبدیل باید بلفظ
 رین شیرین چنین نماید و بغیر تحلیل چنانکه در الیم
اسعد د امر هر کل بسوی خود کشد زین بوستان خاک خوش
 زد جاک ذیل جدر را بی دوستان پوشیده مانند که دامن
 چهار لفظ خاک و خوش و زد و جاک که بطریق تعداد
 مذکور شده چون بحرف ا مبدل گردد و غار و غور و ز
 و جارا حاصل شود و از غار الف خواسته و از غور ی

و از زر عین و از جبار دال اسعد حصول پیوند و چنانکه
 در اسم **جام** ز خود یکسره و از رسته از غیر بشمار امکان
 دل بسته از سیر از شش ماه خواسته و از ماهی و از اس لام
 تمام و از مکان جبار اراده کرده و گفته شد لا مکان یعنی لا
 لام تبدیل باید به جام شود و دل از سیر گفته و یا خواسته جای
 با تمام رسیده و شاید که تبدیل متغیر کنایت باشد چنانکه در
 اسم **نویان** امروزه در **نویان** رشک محتر بر خسته دلان نگو
 نیفکند نظر بکدخت ز عشق یار دلهانی کاف ماه خود
 خویش را نوحه دگر بکدخت ز عشق یار و لهانی دلها
 عشق یار بهار است همی کم بوزد نشین و قاف فقط شود عیار
 بماند کان ماه غوغا خویش را نوحه یعنی در عیار سیدل شود بنون
 عیان ع دگر یعنی عین عیان هم تبدیل باید بلفظ نو نومان
 عیان شود و بهمین طریقست این معانی هم چون در
 عید الف سیم اندام از بام خود ابرو در غیبه تمام باروی
 مهش تمام دیدم ابرو ماه نو او تمام دیدم تمام باروی
 سه یعنی سه تبدیل باید به بی بر شود تمام دیدم ابرو از ابرو
 نون بلفظ خواسته به نون شده ماه نو او تمام دیدم تمام

نول

یعنی مرد و نون تبدیل شوند به لول میشود و چنانکه ساریج [۲۹]
 گوید در ارم **س** رکنی است ماه مهر افروز و تبریز
 مهر شمع عارضه نر نو طر و کز خود را نمود مهر شمع که عین است
 نو طر و کز خود را بفایده سین خواهد **غ** غوغا نفس حصول
 یابد و چنانکه در ارم **ج** دل تا توان تا و کز جو رکن طلب
 کو بیانی از لفظ جبین لفظ طلب کو سالی از آنکه جبین هر یک
 بمعنی یکبار لفظ طلب مر جبین یعنی طلب تبدیل شود به
 اس الی شود و کو لفظ جبین را تحلیل کرده و گفته که سه
 پس یعنی لام رلب تبدیل شود و یکم رصب مرتب شود و چنانکه
 در ارم **ح** پیش یا اس بند کو تو کی حدیث عقل کن
 بادل معرفی از ساقی و از من نقل کن از ما سخن خواهد
 و از دل او معنی معرف می عرفی از ساقی و از من نقل
 کن هر یک بمعنی عرفی از ساقی نقل کن یعنی سین حاصل کن
 حس شود و عرفی از من نقل کن یعنی میم تبدیل شود و لفظ
 نقل حس قل حصول پیوند و چنانکه در ارم **ث** دینه
 دل این که بودی زین پیش ویراست که دور مانده از
 سخن خویش نام صغی پیر پوشش کافر گشت **ک** گویم که بجای

خوش آید دل ریش کوم یعنی لفظیم را بگو کبری خوش
 آید دل ریش یعنی دل ریش یا پس دل ریش آید یکبار از
 دل ریش شد مراد است و از یکبار دیگر با یعنی بی مبدل
 بشیر شود شیرم میشود چنانکه در الکم **سید** چون کودد
 آتش می پرا من بجالت خود را کند و کون غور شد
 پنهان از غور شد سید غور شد و از مثالش شین بی
 مثالش یعنی شین غور شد مبدل به بی شود غور شد شود
 خود را کند و کون یعنی غور غور شد مبدل شود بعین
 عبید حصول باید و چنانکه در الکم **صبر** ز شوق عارض
 آن شوق موش روی داریم بخود محو آتش از دل
 حاصل است یعنی بی عفت حاصل شود و آتش
 بی آتش یعنی است آتش تبدیل باید به بی حبس حصول
 پیوندد و چنانکه در الکم **نایز** امروز زجر چشم پر در و کر
 پسند دل با کنار رانج و کو مخفی مانند که از دل ما مراد
 است و کاف کنار در مرتبه دوم که نوع و کو اشارت
 به آنست بمعنی تشبیه است یعنی کنار ام که الف است
 محجوز که یا است الف ام تبدیل باید به لفظ یا یا ام

شود دیگر بار کنار ام که می است محو ناکه بار است میم
ام تبدیل باید بلفظ باز ایا حصول پیوند و چنانکه در اسم
کال طلب کاره نو خاص عامست **مه** نو یاب ویش ما را تمامست
از ابروی کان خواسته و از مه نو نو ن ماه فوج
تمام شود یعنی سی شود لام بحصول اید کال تحریر
یابد و چنانکه در اسم **ال** ریم کسان لب بدنمان
کر فتم **جون** ناکه سر مست نام تو گفتم **یعنی** سر
تا و سر که میم است نو ن ماه تبدیل باید به میم
از و آب مراد است و کاف که مبدل شود به میم
ماه کرد که لام است ایل شود چنان که در اسم
این دل افسرده را جام می آتش بود **موسم** سوا
ردی صاف قدح خوش بود **موسم** سوا فیر
که دی است صاف قدح خوش بود صاف قدح
فاف است از و صد مراد است یعنی لفظ وی اری
مبدل شود بلفظ صد صد حصول پیوند
چنانکه در اسم **نه** جان کر چه بخو تو کرو می نیم
خود را بتو دگفت شنومی پنم **نمود** شبی

گوشه ابروی تو لیک **هر** سوز خیال ماه نو می بینم
 لعل شب غلیل باقیه و گفته نمودنش **هر** گوشه ابرو
 یعنی مشین و الف هر دو نمودن شاید باشد
 سوز خیال ماه نو می بینم **هر** یک بمعنی بدل سوماه
 می بینم یعنی قلام خیال تبدیل یابد بنون و یک
 سوماه نو می بینم یعنی فی خیال مبدل بلفظ
 مهنو می بینم و بعکس هم تواند بود که اول فی خیال
 مبدل بلفظ مهنو می بینم شود و قلام خیال بنون
 تبدیل یابد شاه نو باین عیان شود و چنانکه در
 اسم **البیاس** نیست بر لوح دل من غیر نقش نام
 این که هر سونام بچندین نام است **الف**
 سافط یوشید که نماد که لفظ این ماه است
 این که هر سونام بچندین نام است **الف** سافط
 شود این شود دیگر سونون نام بچندین نام
 نون او مبدل بلفظ اسم بچندین نام شود و
 در اسم **بها** برکتش این که بر شمس در بینم ملایم
 یابود داغ و الف بالای می آنها نام یوشید

پوشیدن نمایند که ما در اسم لفظ بایست یا بود
داع و الف باله می هم یعنی و نقطه یا باله می یا
باشود و الف باله می هم یعنی الف تبدیل باید
به می که باله می هم انشاد و شبا و سفت به بشود
ان تا تمام بها با تمام در سب و ضایکه در اسم **رشد**
از کمر دشتی در پنج نیا به تغییر خواهد که بود صورت
ان ماه منیر از کمر دشتی در هر چهار دشت آب به غیر
نیاید ثالث بود صورت انما از ماه سی خواست و از
صورت روشنی یعنی مار هر مبدل شود بلفظ سی **رشد**
بدیدارید و صایکه در اسم **نقص** باغ داوشت کل از بلو صغ
یابی به برابر فی صوف مربع بانی **لطف** قبا **کلل**
و کشتی به برابر به میج است و فشتی شود با صوف
مربع بانی از مربع چهار گوشه مراد است صوف **عوا**
چهار گوشه شود گوشه او فاعل است شبید پریا به
عبادت رمزی با صوف حاصل شود مقصود موجود
کرد و ضایکه در اسم **سبی** نام اطمینت چیز می زوی
امرون پریشانی از مراد در صبه یک مرتبه یک نیت

نوشتید نامه که دو صوفی اول لفظ مراد نصیر بطریق
 اثبات و اسقاط واقع شد یعنی هیچ مذهب و اندیشه
 و در دو صوفی آخر نصیر بطریق شدید از آنکه مقصود
 ما بمثل اللفظ و الایدی یعنی هبیبی مبدل شود
 و اللفظ علی السبیل الابد مبنی بحصول شوند
 و ضابطه در اسم **کس** بر زبان نیار و پیش تو نام کلام
 کل نیست جز رخ نو دیدم تمام کلام کل نیست
 جز رخ نو دیدم تمام یعنی تمام مبدل شود بکل
 شود بکل کلام کلام کل های نبه یل یا به امام یا امام
 و ضابطه در اسم **بردم** از کثرت آئینه بصری سخن نهان
 فاش گویم آنچه گویم هست افزان **فاش** گویم
 گفته و تحفیل لفظ فاش کرده آنچه گویم هست
 یعنی فاش نپدید بل باید بهی فاش شود افزان
 که میم است فاشم شود و ضابطه در اسم **کشدن**
 شقیعی سر را می که دایم بود از سر و عنار
 دمی باید در زنگ عاشقانه که خواهد عاقبت زانجا که شقی
 دمی باید یعنی لفظ بالفظ باید باشد میبدل شود لفظ

و لفظ در نکر خلیل باقیه و گفته در نکر عاشقانه
 از نکر عاشقانه زرد و خولستر که عاقبت باشد
 زرمخاید یعنی و ال و میدا السبدال باید به زرمخاید
 عمید بدید آید و ضابطه در اسم **حسین** ماسته زرشود و زخ
 نیکو سکنی سید تو کنه کیمیا کر از رخ و صبح
 خولستر و صبح کیمیا یعنی کاف سکنی و خط شود
 سبیل و بایه کنه کیمیا کر یعنی مس در شود و که عین
 است معین حسین غانه و ضابطه در اسم **عادل**
 در عاشقی غانه زدل جز عبارت یعنی شبن عاشقی
 از شرتی در عاشقی غانه زدل جز عبارت یعنی شبن عاشقی
 بدل بلفظ دل شود عادل تی شود باقی غانه یعنی لفظ
 عادل تی بی تی غانه عادل شود و چنانکه در **اکمیل**
 بعد یک سال سابقا سینه سوز دم از شرب پارینه
 بعد یک که الف است سالی باشد اسال میشود و لفظ
 سالی تحلیل یافته و لفظ قیاسی ترکیب یعنی سالی اسال
 قیاسی نه هر چه قیاسی نباشد سماعی خواهد بود **یا اسال**
 تبدیل باید بلفظ سماعی اسماعیل تحمیل باید بر عاشقان صاف

و عارفان موافق پوشیده غانده که جوانی همچو عانی زینبا
 رعنا رب شکور سخن رور که چون از رگش می چهره
 افروختن دل از ارباشی سوختن مهر او را یک نظر بدید
 دیگر مهر کند خود را اندید در ملازمت میر علی شیر می بود
 ملازمان حضرت میر حسین معاین را بار و نظر برسد
 چنانکه در عشق او شنید اشد غار از آن گوشتند و این
 سخن را بگوشت میر رسانیدند میر علی شیر حضرت حسین
 را طلبید و از جوان را شنا کرد میر حسین سخت
 بعد چند روز از میر حسین پرسید که شکر دشمنان چه
 کارست و چه میخواند میر حسین گفت صرف تمام کرده و
 عوامل میخواند میر علی شیر گفت که در عوامل بحث از
 سماع و قیاسی می رود و نام او اسماعیل است میتواند
 بود که سماع قیاسی را عاده اسم اسماعیل سازند و
 معاین با اسم او بگویند حضرت میر حسین روز دیگر این
 معاین با اسم اسماعیل پیش میر آورد و این معاین نیز او پر تو
 ضمیر منیر حضرت بقرب الحفرت السلطانی است
 که بر اثره الحفرت منظوم گشته به اکم مع کان

کان کوم است آن کف بحر مثال **ک**ز جود رسیدت
 صا بنز بکمال **ب**الا گرفت صا بی آخر از خلق **ک**
 مقدور کسی نیست که آرد بخیاال پوشیده نماید که کلمه فتح
 ترکیب یافته بلفظ صا بی که لاحق اوست اضافت کرده
 شده و کاف که سابق اوست بعین تشبیه است که فتح
 در هیات مشابهت یکسوار دارد و چیزی که بر بالای
 مثل فتح صا بی باشد عرف باست که بقاف تبدیل می باید
 صا فی میشود و شاید که این عمل متصرف در صورت
 کتابی حروف بوجهی از وجوه وجود گیرد چنانکه
 در **الشمس** **ر**وزی از لب شکر و دندان کدفت آن تا زین
 بود هر سوی ولی دلبر که پیرست اینچنین از لب شکر
 چو دندان کدفت شود با بقا و نقطه ها شکر شود بود
 هر سوی بعضی مطرف فقط بود یا باشد شکر سبوی
 حاصل شود یا بدو چنانکه در **راکم** **ف**صیح میدارد قریب
 آن سهی قدرانند **ک**اندر رخ مهر کس چو گل از نار خند
 از جد چو بشد نصیحت آن منوچ کوه بد کوته بر برو
 زد **س**ر پیش افکند **ر**از جد چو گشت بشد نصیحت

نصیب ماند که بر گوشه ابروز و سریش افکند یعنی
 فون تصحیح که ابرو و انشازت به اوست کرده بر گوشه
 زد و سریش افکند چون فنی مبدل شده فصحیح بجهول
 پیوست و چنانکه در **راکم** **می** بر سر ر اشن منم
 بادید مابین فون فن **آن** که رز با لایبر در با گوشه
 و امن فن بر با لایبر و فقط چون گوشه هر
 در از تر کشند هر تبدیل باید به یاد **را** می تحریر
 باید و چنانکه در **راکم** **شمس** یعنی بخش پنهان در دندان
 بر ابر پاکد **آن** که لب میخوانیش از سر و قد صمد
 پوشیده ماند که لفظ بخش داده اکم واقع شده بخش
 پنهان در نقطه ها با قوط شود **شمس** شود دندان برابر
 پاکد **آن** که لب میخوانیش از دندان و نقطه برابر
 است شین است لب یعنی شین اول مبدل بر شین
 شمس بجهول پیوند و چنانکه شریح در اسم بهلول
 رکشی ل ایست مسمت فی سرو پاکد در گوش خود
 زلف دوتا از م شده خوانسته که بی سرو باشد هر یک
 بعضی بی سرو باشد شین شید یعنی تبدیل باید و بی باشد

از ساقط کرد و به کرد و کرد و روید که روید
و وزلف باشد یعنی دو لام بمعنی تبدیل بهلول
حصول یابد و این معنی آئینه بطریق رتق و فتق و تفتق
یافته با تصرف خاص اسم **ملک** گفتیم بر م همیشه در
اشک پیش یاز **مار** ایک وصال شد کن در فهم نشان
لفظ ما چون بلفظ یک وصال یابد الف بر لب متصل
شود و الف مابه لام مبدل شود و در هم نشان یعنی
نقطه ها از ساقط شود ملک حصول یابد و تبدیل ازین
معنی نیز متضمن عمل رتق و فتق است به **راکم** **نور**
صوفی که بتوبه بود از خم شکنان **بر** یافته بود از
ره عیشندان **نوشید** ندان صافی مرست آخر
هم بر حال که بود پیوسته چندان لفظ نوشید داده ام
اسم است پنهان **ن** کمی شین است نو شود و نیست
آخر بر حال که بود پیوسته چندان یعنی دال شد چون
پیوسته بود به شکل **ر** بود چنان باشد دال نوید به **ر**
استبدال یابد نور بظهور رسد و تواند بود که این
عمل مبنی بر منفک شدن لفظ باشد چنانکه در **راکم**

میز بابدان لشکر خط زرد شکست که چپ از
 طرف رنگ رسید بر رخ مجموع اسر جان کم کش
 ان سبه را که نکون خواهر دید از مفر مراد است و از
 رخ فکم کش سبه را نکون خواهر دید در کتابت لفظ
 سبه کشش او که در حرف سین معهود است چون کوتاه
 تر واقع شود و آن نوشته را از کون بناسرند لفظ
 شتر توان خواند شتر بر رخ مجموع که فاست باشد شتر
 بحصول پسر و جهانکه در اکم **بهرام** انان کمز جت خوش
 دارند اس بخت دیگر اندام از روز قیاس
 بر رسم زمانه و از کون میخوانند ز اینجا است پرت فی
 بعضی شناس پوشیده غانده که از رسم زمانه مراد
 است و لفظ نه که از تحلیل زمانه بحصول پیوسته چون باز کون
 خوانده شود نون به پس و هر بی مبدل شود رمانه شود
 پریش ن کرد و **بهرام** بحصول پیوندد و جهانکه در اکم
ایوب شمشاد به پیش یار سمین قدما پیوسته ز رسم عزت
 است و **بها** پوشیده غانده که از شمشاد الف خواسته پیش
 یار که بخت اس شود و لفظ عزت را از نصیف عرب

حصول یافته و حرف پهلسته او که عین و راست رقم
شش بنماید بدین شکل ۶ وار در او مراد است ابوب
مکتوب گشته و ث بد که مبنی بر اسلوب حب بی حرف باشند
چنانکه در اکرم **ای همین** غما در دل بیش مرخصه بگو
که جمله و هم شرح بان سمیع بر بی شک دل آهنگ او
خواهد سوخت یک نیم نهان دارم از نهانها تر دل آهنگ
او خواهد سوخت نوزاد شود آهنگ بماند یک نیم نهان
دارم از نهانها تر که پنج مراد است چون نیم کم شود و نیم
بماند از دو حرف بی مراد است و از نیم همان لفظ
او یک حرف بجا حرف تبدیل یابد این همین عین
غایت بد که تبدیل به ضم اصدا ت حرکت باشد چنانکه
در اکرم **آدم** به پنج و نوات حسین آن دو تبدیل رعدا
مدار بر قد شش دو زلف را بکشتا پوشیده غاند
که اثر شده بحد و در ضمن الف کله شمشاد
که ماده اسمت و شش دسه جزو تحلیل یافته ششم شد
سین ششم بدل شود به لفظ آدم رقم یابد بکون
وال زلف را بکشت و یعنی دال مفتوح که در آدم

رقم یابد که ش بد که غز و بر میدل بار و که طر فی با پی رسیدل
 کرد و چنانکه در **راکم** **محکم** خویش را خاک ره مرد کنند
 این محب آفرینگر کرد در کنده محب که آفرینگر یعنی بی
 محب تبدیل یابد به سکو محکم سود کرد در کنده یعنی
 که محکم در باشد محمدر حصول پیوندد چنانکه در **راکم**
 ش را گوید **آدم** پس که انک از دیده پیرون میشود
 آب چشم عاقبت خون میشود عاقبت آب که بی
 باشد خون شود که اثرت به دم کرده **آدم** حصول
 پیوندد و ش بد که دو حرف محیط ش باشد میدل
 شوند بلفظ دو حرف چنانکه حرف اول آن لفظ
 بجای حرف اول آن محیط باشد و حرف ثانی حرف
 ثانی چنانکه در **راکم** **محکم** دل خود را بسختی آن دل را
 زبده بنده خواهد ساخت **خارا** لفظ خواهد تحلیل
 یافته و گفته خواهد ساخت **خارا** یعنی ض خواهد تبدیل
 شود به هر و الف بدال استبدال یابد هود موجود
 کرد و چنانکه در **راکم** **محکم** **شاه** صور عدالت نند بر آن
 دلبه عود نند از **عون** **محکم** در لقا بنود

رور مکتوب **د** سوز قلاتان نندید یعنی نون قلاتان
 سوز شد قلاتان بماند و لفظ مکتوب تحلیل یافته
 و لفظ تبدیل ترکیب و گفته چون یک تبدیل قابمورد
 رور مکتوب و یعنی قاف قلاتان تبدیل به میم شود
 و الف اول بجای مکتوب **ه** شود و رور مکتوب دهن
 مانند مکتوب **ه** شد چنانکه در رسم **ا** **ن** سرور و کوی
 جویند جزو نیاز چندان **پ**س باشد افزان سرور
 با جمیع سر بلندان **ر**ز سرور زلف خور است و لفظ
 سرور لفظ نیاز هر دو بلندان تحلیل یافته و لفظ
 جزو تن ترکیب و گفته جزوین یا **ح**زان یا
 یا تبدیل باید به میم **و**ز سه نون یا زمان شود
 ان میان کورد چنانکه در **ا**کم **و**ایم **و**یک کسی **س**بیل
 و کل در نظر دگر کی آید **ب**زلف و رور و چشم
 اربعین دیده بکشد **ا**ز زلف که دالست **و**دال
 و الف و چشم که عین است **د**اع شود و لفظ اربعین
 ترکیب یافته و گفته اربعین دیده بکشد یا اربعین
 دو چهار است که اثر است به دو دال باشد یعنی

دو دال دید ساقط کو دیبا باند اول شود و لفظ بکن به
 تحصیل یافته و گفته اربعین دیده بکن نیز یعنی دال اول
 استبدال یابد به بی دو ال دوم شود بکاف یک حصول یابد
 که مقصود التمثیل است یک است و شاید که در تبدیل
 لفظی که در و تصرف نمایند به غم مبدل شود چون لفظ
 نه که در معنی را ام مذکور شد و البضا جهنانکه در اکم
نهم در دل نگذیریم که منزل چون است مرا از ان
 مرا را امش دل است مرا گفته و تحصیل لفظ مرا کرده
 لفظ م تحلیل یافته و ترکیب یعنی مرا از ان مرا را امش
 دل شتم بوده باشد را را را مبدل شود بلفظ شتم تا شتم
 شود جهنانکه در اکم **نهم** فرزند یا ماما زو قییش
 میر زمان مانع است آن ماه را و ما بقیمت داده جان
 مانع است آن ماه را یعنی ما را مبدل یابد بلفظ نع
 نعم شود و لفظ بقی ترکیب یافته بقی ما بقی نعم که است
 مت یعنی بی مبدل شود به لفظ مت نعمت حصول
 پیوندد جهنانکه در اکم **نهم** له بر عذار حبیب خال
 به پیش شب شده در میان روز قرین بر عذار حبیب

که حالت خال به بین که نقطه است خاشو و شب که لام
 است در عیان روز که رس باشد پیوند در بر ال استبدال
 شود و خال به حصول پیوند و چنانکه در اسم **دار** از زلفش
 که نقاب آن روح کلگون شد زو شانه و آن زلف
 در از افزون شد آن زلف چو راست داشت آماه
 آفر از زلف در آنچه بود کج پیرون شد از زلف
 که نیست چون راست داشت یعنی دال الف و ایدر
 شد و از ماه بر خواسته و در شر از زلف که لا مست
 آنچه بود پیرون شد کجی لام پایان اوست چون ساقط
 بالف مبدل شد در ایدر اکت چنانکه در اسم **مرا**
 گوشه چشمت بر اسم هست اس مهربان **بازر**
 که نهانان نور ضعیف تا توان گوشه چشم که میم است
 به را امر شود با بزر که نهانان نور ضعیف تا توان
 خوف مار که بزرگتر تصور کنند و جانب ضعیف او را
 معدوم نمایند بر ال بدل شود مراد حاصل گردد
 چنانکه در اسم **فنج** بجای و مان دل مردمان زده آتش
 رخی شود در دوسر زلف دلکش اس مونس از رخ از رخ

نونی مراد است و از دوسر زلف دوز که دو هفت
 است و رقم دو هفت بدین شکل ۷۷ و لکشتان
 شکل ۱۱ که رقم هشتاد و هشت است و صفت
 و فی در میان نه و می در آید فتح رو غایب نوعی دیگر از دو
 سر زلف و دال اراده کرده هر یک بجهت اول از زلف
 دال فلو مراد است و از سر او فی و از سر زلف دکو
 زل خواسته و از ورقم او که هفت است بدین صورت
 که هر قوم افتاده است چون دل شود هست کند در ۱۰
 که از هر مراد است و فی در فی و می در آید فتح کند
 چنانکه در الیم **م** زبانه مر فغان بر خور است یکبار
 زبانه دل جو باز است رخ **م** مقصود بالفنیل
 رقم با و ز است که کفیل آن بر کفیل تحلیل و لغو
 است از عکس رقم با که دوست شش اراده کرده
 و از دو و او خواسته و عکس رقم ز که هفت است
 هشت و از و می و شد را است رخ ر دو و پدا
 چنانکه در الیم **ج** از غبار را مشاند که تو تیا دارم
 هموس **ر** راستی را جویم از دامن از خورشید و بس

اندک کوتیبا دارم گفته و تا خواسته و از دلمان خوشید
 سین خواسته چون همین راستی بماند مبعیا ندر قلم سینه
 شکل است سه و از وجهی مراد است تا چه حصول یابد
 چنانکه در **حکم** **حال** زین سان که آن سیمین بدل نمیشد
 فیمت ندر بر سمنی **ماند** همین تا هر و پس زان جهان
 بر طرف ذوق **مال** ز خال و ذال چون همین نام بماند الخ
 خال دالست بر و بلفظ حال استبدال یابد و ذال بدل
 خال استودان **اعمال** **تخصیص** هشت است تخصیص
 و تخصیص و تشبیه و تلمیح مترادف اشترک کنویت
 و تحریف و استعاره و تشبیه و ب اما تنصیف
 و تخصیص عبارت از آنست که هر دو یکی که حصول آن
 مقصود باشد بعضی از آن با تمام آن تصریح مذکور شود
 و بنوعی از تصرفات مذکور شود و بنوعی از تصرفات
 مذکور گردد و بنوعی عبارت از امر او است و تخصیص
 اشعارت بامر ثانی و تعین مذکور شد بد بر سبیل تحلیل
 باشد چنانکه در **حکم** دوش از آتش دلم مردم
 علمی شده بدید از بی هم هر یک بمعنی لفظ علم تحلیل

ایات

یافته یعنی پیشدیده بر عمل حاصل شده و دیگری علم گفته
 والف خواسته ملا حاصل شده چنانکه در **راکم عادل** است.
 را این که از آن رسی پس منزل جان باشد ره عشق و دل
 کو است بر آن در **ریاب** که بادیده پنداست ترا همراه
 دل شاهد ره گشته عیان از دیده عین مراد است و
 لفظ است در تحلیل یافته و لفظ در ترکیب یعنی دل شاه
 در ره گشته عیان یکبار دل شاه عیان گشته الف خواسته
 و یکبار دیگر عین دل شاه عیان شود عادل است و حصول
 پیوندد و چنانکه در **راکم** میزند که می حجاب باقی
 باشد ناخوردن می زنی خزان باشد میزند که اگر کسی
 که سوزنده است از آتش دل شراب می باشد لفظ
 شراب تحلیل یافته و لفظ شراب ترکیب از آتش دل
 که گشته است شراب یعنی شبنم سوده شود تا بماند فی
 باشد قی میشود چنانکه در **راکم** میزند که می یاد من گشت
 کوردون که کون که خواهر رسیدن بفریاد کوردون
 لفظ فریاد تحلیل یافته و گفته که خواهر رسیدن بفریاد
 فریاد کوردون فریاد و حصول پیوست و چنانکه



صباح سرشک سرسرازه آفتاب سیدار **صبح** شوم
بستان ستاره رنجته باد صبح کوشم ماده اسمت
لبان ستاره رنجته باد صبح که باد است لبان نقطه
رنجته شود صبح با تمام رسد چنانکه در اکم **آونیه**
آینده خوشست دل باور این **بی** روز وین جو خوشست
میر آینه آینه خوشست گفته و تحویل آینه و لفظ
ساز آینه ترکیب یافته و گفته آینه باور این که ای
باشه دل با این که بی روز وین باشد که شش از پای
اول کم شود چهار بماند که از رت بدانش آینه
شود چنانکه در اکم **دای** ارباب عشق روز بلیغ
بلا کنند دارند سعی کز بی هم سرفدا کنند دارند
سعی لفظ سعی حاصل شده کز بی هم فدا کنند یعنی بین
سعی مبدل بلفظ فدا کنند فدا می شود و هم سرفدا
کنند داعی گوید چنانکه **میرزا** میر من زار مبتدا خواهی
تو ازین زار سرگوا خواهی میر زار خواهی میر زار
گوید و لفظ تو ترکیب یافته و گفته تو ازین زار
ترک را خواهی میر زار حصول پیوست چنانکه در اکم

روش چون دوار در دل کردیم سوز دل فروزد
 بود در رور شدیم آخر و چندان شد که بود
 پوشیده ماند که لفظ در رور شدیم آخر و چندان
 شد یعنی تا که هیچ بود ده شده و از ده بام راست
 در ویش علی حصول پیوست و چنانکه در اکم
سراج که کسی عین بازر آورده ام آینه پیش نظر آورده ام
 ام که آینه پیش نظر آورده ام امام با تمام سیده چنانکه
 در اکم نذاریم هنگام عرض سخن سرعاجی خود را
 گوش کن لفظ حاجت تحلیل یافته و گفته سرعاجی بخود
 یعنی سرعاجی بی سر شود سراج حصول میوند و چنانکه
 در اکم **دی** در پیش رقیبان نتوان گفتن فاش نام
 ضمیمی که هست دلناشیدارش پوشیده ماند که از عبارت
 دلشیدارش در ش. حصول میوند و ص و چنانکه
 در اکم **علا** عشق وصال یار خواهند از عالمیان کنار
 خواهند لفظ عالم تحلیل یافته و گفته در عالم میان یعنی
 لام در میان ما در آید علا پیدا کرد در حق محض
 هم می نمایند بود چنانکه در اکم **حق** تیرج غم ره بود آن

زلف مجوشت آتی که هست در دوزخ یار اطلب
 پوشیده مانده که آنجا در صبح اول در میان دو حرف واقع
 شد که دوزخ یار اشارت باوست لفظ جو محذره است
 و چون محذره محذره و چنانکه در اکم **قاله** باد و صین می که
 این بدل در مانده **حال** جو خود در دیده در دینش
 مانده **از** حال جو خود **حال** مراد است در دینش
 مانده از در دالم خواسته یعنی بدیش در دوزخ دوم
 الم و از دل اولام مقصود است و اکم بر لام باشد **قاله**
 بحصول پیوند و چنانکه در اکم **بها** بحدین در کوهر
 چشم گریان چون در **بند** نهان در دیده کوشش می در
 بر جان می بند **نهان** در دیده کوشش سور نهان که نون
 است آخرین بدل بلفظ در شود نهاد در کشته می
 در بر جان می بند یعنی نقطه نون باین می بند و لفظ
 زرب قوط می شود **بها** در پیدار کشته و شاید که تمام می شود
 نام علی الذکبی تبیب در یک مقام اندراج باید توصلی
 از صوبه یقین بر نید و چنانکه در اکم **ش** انکه بود
 ز شوق او شعله آتش **اه** مش نام نکوی او و جو جان

هست نهان درون تن لفظ از آتش آوس لایحه
 در میان تن واقع است که فی و فون است اکم شامیم
 است چنانکه در اکم **بد** مرغ و دردی که در دل در اکم
 زین پیشتر **زخم** بپکان شکارش نوید و از دل بر
 زخم بپکان شکارش است بر شکل فنی است چون
 لفظ بدر از دل بر و بدر حصول پیوند و تولد
 بود که مجموع حروف دو اکم مزوجی یکدیگر محل اندر یاه
 یا بدر کد اکم **سپان** از ما سوا اشارتی کرده شود چنانکه
 در اکم **سپان** در و غم زارم کند از جور و کین
 از میان آن یکی این سویی که آن سوبه بین از لفظ
 از میان یک حرف یک این سوبه باشد و یک حرف آن سوبه
 و زین حصول باید عبارت از آنست که از اکم حرف
 سها خواهد یا از سها اکم اراده نمایند اما قسم اعلی
 چنانکه در اکم **دوش** سبزه از نور دهم زرد است
 تا به پوشش روبرو دشت خود نخست **تابه** پوشش علی
 دشت یعنی تا لفظ روبرو دشت ساقط گردد و روبرو دشت
 غایب و روبرو دشت که دال است خود نخست یعنی

دال رویش رویش باشد درویش حصول
یابد و شایسته که حصول اسم حرفی بود اسم اعمال معانی
باشد چنانکه در **راکم** نیست این آیه آخر که بر اعضا
دارم کف خون نیست ز دریا بر تن افکارم لفظ
اعضا و لفظ دارم هر دو خلیل یافته و ظاهر ترکیب
و گفته نیست این آیه آخر که بر اعضا دارم آیه اعضا
که اشارت به لفظ کرده با قسط شود صا دجا نیز بعد از آن
صا د مکتوبی اراده کرده و گفته که راع صاع کرده
کف خونست گفته از خون دم خواسته و از کف
دم دال اراده کرده که زیرا که کف به بالا باشد صاع
حصول یابد چنانکه در **راکم** در ازل آن نام نمانی
بود در شجور و در پنهان داشت آنرا غایت
کرد اشکار نام نمانی یعنی نامی صبدل بلفظ می شود
می گوید و پنهان داشت آنرا در پنهان
کرد و نه بماند که ان رت به یاست میشود گوید
اشکار یعنی در پنهان کرده بود اشکار کرد و مخبر
یافت چنانکه در **راکم** **فی** چون در آید یا با آوازی

بشنوا زنی آن نفس تحسین و سلفظ نفس و لفظ
 تحسین مرد و تحلیل یافته ازنی آن آن نفس یعنی فون
 فی مبدل شود بلفظ نفس و شمع سین و ی یعنی
 سین نفس تبدیل باید بلفظ فتح فی محصل پیوند
 و چنانکه در اکم **اوم** برهم زده زلفش چونان
 کشت غوق برهم زده شده این مر ا حاصل بود لفظ
 محمزه زلفش چونان کشت محمزه شده باز نمود از محمزه الف
 اراده کرد و دال پنهان کرده بود بار نمود او شد برهم زده
 اوم رفتم یافت چنانکه در اکم **امانی** جانا نظر بنافون
 چو خوششت **پرسیدن** حال غسته جانی چو خوششت
 از در دل مر نشسته کربشینی بر کوشه دیده هم زبانی چو
 خوششت لفظ محمزه مانی تحلیل یافته و گفته بر کوشه دیده که است
 محمزه محصل باید مانی چو خوششت امانی میان گردد و
 گاه باشد که اکم عرفی را تنبیه یا جمع زکو کند و از ان اسمها
 خواهد چنانکه در اکم **مقصود** من نیم از نا خوشش خوشش
 به از افاق کشته پیر ز دل خوشش لفظ م تحلیل یافته
 و گفته بهرم نا فاق کشته قافان شده که تنبیه است دو

قاف خواسته از یکی همین قاف و از یکی صد مقصد گشته بر دل
خوش که و او است بقرینه اسمی در میان صادر و دل
در آمده مقصود موجود گشته چنانکه در اکم **محی**
کواه برابر از دل محنت کش کراتش دل علم بگردون
برکش کوشن دل کرم بخش از دیده کوازدل مایه
در با آتش از رخ خواسته و از دل اوصی و از زیات که
جمع باشد سه بار اده کرده یعنی سی در سه یا چنان حصول
پوسته و قسم دوم که اسارت بسعاست و اراده اکم
چنانکه در اکم **میز** بقصد عیان و دل تا توان ریج کشی
رخ جو ماه بیانی غوغا ماه و شنی رخ جو ماه بیانی میری
بعین یکبار فخر اده کرده و از جو رخ زوفی و دکر از
رخ لفظ رو خواسته فیروشته غوغا ماه و شنی از ماه ری
و چو از فیروز حصول پوست چنانکه در اکم
کافی و کیا پروانه ز شمع خوش آید جفا کشی ریج پریش
که سوخت بود عاقبت خوشی پوشیده غانده که از
پنج پریش چ مراد است حول لفظ **نما** که پنخت لبوند
کاف حاصل کرد و بود عاقبت خوشی که بایست

کیا پیدا شد و یکی از کاف تمام مراد است غایت غرض
 یا اراده کرده کافی شده کافی و کیا حاصل شده و ضمه
 در اکم **فسمی** تا جند مرا به بحر بنمایم روزم بمجموع شب
 سیه بنمایم ایزد جو هست صفا از ان بخند است
 تا از شب زلف روزم بنمایم لفظ ایزد و لفظ صفا
 مرد و تحلیل یافته و گفته ای ز د جو هست ص یعنی زای
 ز د تبدیل باید بصا صد شود و از صد قاف ملفوظ
 اراده کرده فا از ان بخند است قاف ساقط گشته
 از شب زلف که لام است و رویم که میم است
 و از لام سی اراده کرده چون میم از ای بنماید قافی
 بحصول پیوند و چنانکه در اکم **فسمی** نزد ما حرف که آن
 بقدر رویم یار است **ر** است آخر کی بود پیو جی حوا
 همس او است از اسماء عروف ای که بی الف و ی است
 نونست نور حاصل شد کی بود پیو جی کاف کساقط
 شود نور بحصول پیوند و تواند بود که از
 چند حرف که در یک ما اندراج یافته باشند و از و
 هر یک اکم او را خوانند و واحد را اسم یکدیگر

عبارتی ادا نمایند که افادهٔ حصول مقصود شود چنانکه
 در **اکم قراوقام** ز نام درست جهان می باید آرازم صبا
 بر کوئش یکیک حرف از آن نام پوشیده نمایند که از حرف
 صبا بر جوار می آن خواهند اراده صاد بی الف صد
 بر صدر گوید و واکو از صد قاف اراده کرده بار
 باشد قرا میشود و ازین معنی **اکم قام** نیز استخراج
 می باید و در نیست از حروف لفظ صبا بر چون **اکم**
 آن خواسته بهمان طریق صد میشود که قاف است و **اکم**
اکم مراد است **قاکم** حصول پیوند و درین طریق
 نشاید که عبارتی که از **اکم** حروف حاصل میشود
 متضمن ترکیب باشد چنانکه در **اکم آیم** **اکم** که از
 یقین ندانی شک را بسیار ناپسندیدگان اند که را
 پوشیده ز تو سرشیز آخر کوس که تمام دیده ام
 یکیک را از لفظ سرشیز که حرف آخر پوشیده شود
 سرشیز باشد چون از مجموع حروف **اکم** خواهند بین
 رابی شین یا و با ترکیب پیشین ازین عبارت حاصل
 شود سین را پیش به یاد از **اکم** مراد است پیشین

سین مبدل بلفظ ام شود امین می شود و هم بدین
 قسم است معا بانکه **زیر** هابن که بحسن از غراب است
 پوشیده مر از دیده غایب باشد هر که که حلال ابرویش
 بنماید هر گوشه عام اعجاز است باشد از لفظ عجیب
 هر گوشه اقام باشد عین جابجاء حاصل شود و در
 عین از مراد است زیر شود و قضا نکند در اکم
مستور و وصف نو و در این فهم اصحاب آید که نیست
 که در معرض این باب آید القاب نو صد هزار گو
 بنویسند یک حرف ز صد هزار القاب آید یک حرف
 ز صد صد هزار است و لفظ القاب را تحلیل
 کرده و گفته هزار که الفنت القا باید ال الف
 مبدل بقا شود قاف میشود صادق بحصول میوند
تیمم عبارت از انیت که ثن و مندرج فی پانزده
 که در ممال مشهور منظور باشد یا مذکور چنانکه
 بکلام قرانی عین یک حرف یا زیاده اراده نمایند چنانکه
 در اکم **قافی** خلق جهانی بدعا بدیاز فائده چون
 هر طرف پیشمار **مطرف** از فائده خوان هر یک بمعنی

از یک طرف فاخته و از یک طرف نون باعتبار آنکه
نون ضالین طرف فاخته است فان شود بی شمی رکه دو
باشه و دو و هشت و از ده یا فاخته قالی بحصول پیوسته
جنانکه در **الکلمه** **سلم** **وسمی** در معنی **رو** **تو** **که** **خو** **الم**
بردم در فاخته **الجز** **پیش** **پیوسته** **بهم** **زلف** **است**
که یافته شکسته بمیان **افز** **عیان** **رسیده** **ای** **ل** **فر** **صنم**
در سوره فاخته **مجل** **که** **حروف** **پیوسته** **پیش** **تر** **ست**
حروف متصده **کلمه** **المتقیم** **است** **که** **بر** **دو** **الکلمه** **از** **ان**
حصول یافته **حک** **کات** **و** **سک** **کات** **مر** **اد** **از** **زلف**
شکسته **لام** **مکتوبه** **است** **که** **بمیان** **در** **آمده** **سل** **تقیم**
گشته و **حروف** **افز** **یم** **است** **بیش** **عیان** **در** **آمده** **سلم**
و **تقی** **حاصل** **شده** **جنانکه** **در** **الکلمه** **امیز** **ای** **دل** **از** **اض** **ل**
اندا **بیش** **که** **صاحب** **کو** **هر** **اند** **زان** **فقر** **زن** **نام** **چو** **کان**
طایفه **نام** **آورند** **از** **حروف** **نقطه** **در** **سوره** **اع** **ض**
چو **نقطه** **قعر** **را** **نزد** **و** **یا** **نون** **بماند** **از** **یا** **اول**
ام **فوا** **السته** **امین** **بحصول** **پیوسته** **و** **الجز** **در** **ین** **عمل** **کثیر**
الوقوف **ست** **ن** **دادن** **است** **بار** **فهم** **تقویم** **که** **امل**

از یک طرف فاخته و از یک طرف نون باعتبار آنکه
نون ضالین طرف فاخته است فان شود بی شمی رکه دو
باشه و دو و هشت و از ده یا فاخته قالی بحصول پیوسته
جنانکه در الکلمه سلم وسمی در معنی رو تو که خو الم
بردم در فاخته الجز پیش پیوسته بهم زلف است
که یافته شکسته بمیان افز عیان رسیده ای ل فر صنم
در سوره فاخته مجل که حروف پیوسته پیش تر ست
حروف متصده کلمه المتقیم است که بر دو الکلمه از ان
حصول یافته حک کات و سک کات مر اد از زلف
شکسته لام مکتوبه است که بمیان در آمده سل تقیم
گشته و حروف افز یم است بیش عیان در آمده سلم
و تقی حاصل شده چنانکه در الکلمه امیز ای دل از اض ل
اندا بیش که صاحب کو هر اند زان فقر زن نام چو کان
طایفه نام آورند از حروف نقطه در سوره اع ض
چو نقطه قعر را نزد و یا و نون بماند از یا اول
ام فوا السته امین بحصول پیوسته و الجز در ین عمل کثیر
الوقوف ست ن دادن است بار فهم تقویم که امل



تخم نبار بر اختصار وضع کرده اند چنانچه از سبعة
 سبزه و بعضی عوارض آن مثل شرف و بهبوط و این ثابت
 و غضب و لیل و نهار بحرف از حروف الفبا نمایند در شب ثابت
 ایام هفته را یکشنبه ابتدا نموده رقم الف کنند
 و دوشنبه بی رقم عمل مزا و از بروج رقم عمل صفر
 و از بر این اثر الف و بر بین قیاس تا قوت که
 رقم او یابند پس از این عدد کورست
 رقم آن تولد خواست چنانکه در **در** در پرده
 الف جو زریغ مهر افزون ز لان مهر کس که و نشان
 شد شب روز **در** کس که سین را الهان دارد کل
 بماند که از آن در در مر است شب شد روز یعنی
 را در در جمل بلام شد و در کجصول پوست و چنانکه
 در **در** در جستن روز آن بت زهره جبین مهر
 از حرکت که دارد افند بزمین **در** از روز و بزمین
 اراده کرده و حرکت مهر کس ترست و مهر کس سین
 است چون از کس بیفتد گویند بکس کجصول پیوندد
 چنانکه در **در** محو شدند مهوشان پیش رخ جو زد

زاد. **مدرستار** باشد روئس جهان فروزاو. **لفظ** ستارا
تخلیل یافته و گفته **مدرستار** باشد یعنی سبب ساقط شود تا بماند
و از روئس جهان **جم** خواسته تا به حصول پیوسته و چنانکه در
الم **سعد** خوشید بماند آمد در جری از **تس** روئس است
در هوای **بارس** خوشید که سبب است بماند که عین است
آمده شده و **لفظ** جری که تخلیل یافته و **لفظ** خازر کیب
و گفته در جری **بارس** یعنی در **لفظ** جری الف باشد به حصول
یابد که از دال مراد است **سعد** به حصول پیوند چنانکه
در **الم** **لطف** **سعد** بین رخ را و بار الف جا دو شبی
بر طرف م افتاده هر سو رخ را و که الف است بار الف
او که دال است ال شور شبی بر طرف م افتاده هر
سو شبی که لام است بر طرف لطف ال شده م افتاده را
ساقط شده لطف ال و از **سوس** آخر هم شبی بر طرف م
شب که لام است بر طرف م که ثابت شده و لطف
است شده چنانکه در **الم** **کا** جو آغوز دور در نو ماه گات
اکوژم عیدش بچوبین رو است جو آغوز دور در نو
ماه گات یعنی در دور پس مبدل شود بلفظ گات

دو کاجصول پیوست و چنانکه در **راکم** **نوی** زهر چال
 نور آفتاب کشته غلام به پیش آفتاب و ملال نیم تمام
 به پیش آفتاب که رسبت ملال که نون است نیم تمام مراد
 بعینه نیست که اندک بماند تا تمام باشد یعنی نون معلق
 شود پیش رز باشد که مرآت رت به دوست نور
 جصول پیوند در نوع دیگر پوشیده که هر حرفی را بنیاد
 نیست که بنیاد خود تمام است بعضی را یکبست بعضی
 را دو الف دو بنیاد است و بی را یکی و نون را نیز دو
 است که او و نون آخر است چون نیم تمام باشد یکی
 بنیاد او خواهد بود که او است یعنی به در نور باشد
 نور را بنظر رسد چنانکه در **راکم** **در** **نوی** شباهه فتنه
 آید خوش بر ارجان آزرده که از بهر تو تیر دوست
 خود را پیش رو کرده از تیر دوست دال مراد است
 زیرا که تیر عطار در است و رقم او دال خود را پیش
 رو کرده یعنی بی پیش تبدیل یافته بلفظ رود در پیش
 جصول پیوست چنانکه در **راکم** **کامی** کام دل خوش
 از دلفروز مر کس روزگار هر روز حیکیه روزگار

هر دو گفته شد یک معنی یعنی روز روز کارس قوت شود
و دیگر در کار که اثر رس به روز اوست جلد شود
بلفظ مرکب حاصل یابد چنانکه در **رکم معنی**
من نگه خط بر خشت از مشکناش نقشی تو مسپین
بر و س آفتاب پوشیده ماند که نقشی نوم پوست
و از ویم مراد است که رقم اوست بر و س آفتاب
که عین است معین شد و دیگر لفظ نقشی تحلیل یافته
و لفظ مشنور کتب نقشی بر و س آفتاب که
را باشد باعتبار بروج معین و نقشی حصول پیوسته و
مقصود بالتشکیل **رکم** معین است و نورند بود
که بر رقم است رت کند و مرقوم له او خواهد بود
این قسم قلیل الوقوع است اگر چه در ساهولت انتقال
ذهن بر رقم بودن حرف است رت و رفع شود او را باشد
چنانکه در **رکم** **میران** هر انکه که بود از دیدن فرو
بنکر و رقم که نقطه نیست در و نقطه در رقم تحلیل یافته
و گفته بنکر و رقم جز که رقم و او باشد بر و میران
است هر که نقطه در و نباشد **میران** میشود و جامع

هر دو قسم است این مثال چنانکه در **کرم** **فیروز** از نیز
 غمت بر دل کان عین کرم باشد باید ز شرف نام
 اندا که رقم باشد باید ز شرف نام رقم شرف باشد
 ولیکن ملفوظ خواسته که فی باشد و رقم را از را
 روز است فیروز بحصول پوست و مثال این
 اشارت کرده شود بحر فی باید بشتر که در محل منقولند
 کرد و چنانکه در **کرم** **سپید** این محرم کعبه این در در کویس
 باید که نهفته در کرم کویس در اوقات احوام این
 گفتن مقرر است لیسک است هر که که ذکر این نهفته
 کویس که اثرات به لام است یک بحصول آید
تصادف و اشتراک تصادف است که از لفظی باشد که
 بر این معنی موضوع باشد لفظی ذکر کند و لفظی دیگر خوا
 بوالسالم مشارکت در موضوع لم و اشتراک آنکه یک لفظ کم
 بر این دو معنی باشد که موضوع باشند باعتبار معاین
 مخالف آن خواهند اما تصادف چنانکه در **کرم** **جان بابا**
 بی قدرت هر که به خلستان در آیم این تفار نیزه در **کرم**
 سارا بر عین و از **ر** هر یک بمعنی نیزه در **کرم** است

ما را اول از جانب یمن لفظ اب که اشارت بalf
 کرده و از پهلوی جنب اراده کرده که مرادف ارست
 الف در جنب باشند همان باب باشند یکی از پرتو
 در پهلویست یعنی الف بجانب یار باب است جان
 بابا حصول یافته چنانکه در **الحکم محمد** هر چه بود بود از
 سینه یکدیگر محو گردم غیر دل کان پر از بهنگان
 تیرت است اسیر نگ جگر از سینه صدر مراد است
 یکدیگر محو گردم غیر دل هر یک بمعنی اول صادر محو گردم
 یعنی صادر و تبدیل باید بلفظ محو در محو شوی و دل
 مانند که غیر دل است باوست کان پر از بهنگان تیرت
 انه بهنگان میم خواسته بجنب شمیم یعنی محو بر از میم اشارت
 بنظر فیت محو و منظر و فیت میم محو و موجود شدند چنانکه
 در **الحکم محمدی** اس شقیفی ز دل خویش بس خون خور دی
 رفت پارس دلت از جانم دل چون خور دی رفت
 پارس دلت از جا که اشارت به محل کرده پارس دل برود
 یعنی لام نباشد چنانکه غم دل مع شود جمع گردد و چون خور
 که عین است در محو شود چنانکه در **الحکم**

میرحی کتی قصد دل هر سو سمرگان دراز **نیزه** دارد
 سینا به هر طرف از دل نواز **بیر** گفته و به خواسته
 می نایس هر طرف به یک بعضی طرف اول لفظ می
 نایس میرج شود و طرف آخر می نایس میرجین حصول
 پیوند و چنانکه در **الم** **شربت** انرا که طریقی سر و دل
 خواهد دل خاک ره دوست باشد شو سر منزل خشنود
 مهرم بخاک در اوست **بر** خاک درش مرآت آید حاصل
 رخ ره مکرین و مهر بر بخاک در اوست از در باب
 مراد است و از خاک اودی شرب که از پس شین خواهد
 باشد و از خاک در مصرع ثانی خواسته و از خاک اول
 و لفظ مرآت تحلیل باید ترکیب یعنی از مرآت باید
 شبرند شود و چنانکه در **الم** **آدم** از کوبه من که مهرم
 افزون باشد **چون** هست روان و آب چون خون باشد
 لفظ آب تحلیل یافته و لفظ چو ترکیب یعنی ایچو خون که
 دم است آدم شود و چنانکه در **الم** **آمین** هست یعنی
 چو دزه سرگردان **مهر** خورشید در دلش پنهان
 از مهر عین مکتوب مراد است و از خورشید عین

ملفوظ و از زود در دالم خواسته بشن بنه مان یعنی لام
لم بنه مان شود ام مانند عین سبدل شود بام اصین
پیدا شود و چنانکه در اکم **خان** شوقی که مرا پنچور بچو
گذراشت باز آمد بر من نظر لطف گماشت *

گفتا که زارفته رخسار در راس در باب که عاقبت
زبان خواهد داشت پوشیده نماید که تراب که کعب
یافته و مرادف او که خاکست از حد رفته فاما ندر
باب که عاقبت زبان خواهد داشت یعنی خادریا
عاقبت زبان که نوشتن خان بصول پیوند و چنانکه
در اکم **کافی** هر تیر عفا که از تو بر دل خورده *

آزار در دل فکار بیرون برده زین گونه که خواهد
دل مسکین تیرت و دیگر هم در بدل آزرده خواهد
دل مسکین که کاف است تیرت که الف باشند کا
شود و لفظ هم تحلیل یافته و لفظ ره که کعب یعنی
و هم در بدل آزرده که نیست در شود و زود در فنی خواسته

کافی بصول پیوسته و چنانکه در اکم **در دلی** هر فقه بلبل
که در کل زار است تا طین نیز که خیالی از اسرار

است



دانند جم اهل دلان کز کلوش لفظیست برابر دل
 که معنی دارست **مراد** لفظ کلست که تحلیل یافته
 و عبارت کل رویش حاصل شده و ازین دو لفظ آنچه
 معنی دارست کل که از او در مرادست چون دل شود
 در میشود در رویش حصول پیوند چنانکه در اکم
زین از غمزه آنچه دارد خواهد شون دو بندان

چون سوس نر کس او بینند در دندان لفظ غمزه
 تحلیل یافته و از هم علم خواسته و گفته از غمزه آنچه دارد
 زه آنچه دارد زه آنچه دارد است که بحسب بقدر پنج
 است چون دو بندان شود کس که در ز سر شود و سوس
 نر کس گفته و نون خواسته زین حصول پیوند چنانکه در اکم
شیخ خدا را ایک نظر اس که و از او بداند ایان و لک

داده بر باد لفظ شید تحلیل یافته و گفته یعنی دایان و لک
 داده بر باد چون دل دایان برودون بماند و ازون
 غم مرادست عبارت به شی غم حاصل شود شیخ کدو
 چنانکه در اکم **عبد** شب جام فلک و ساغر می دیدیم
 پیر ز شفق جام زور دیدیم **نعل** سم است که فلکی

طلبه مانند انس بر سر دیدیم از تحلیل لفظ
 مانند و تبدیل فنون اول مانند که نعل سم اسب است با و
 تشبیه کرده بر پی بنده شود و از بنده عبید مراد است بر دل
 یعنی و او عبیدل شود به عبید عبیدر گردد و چنانکه در اکم
 عمید فردوس برین بنامه کلزار آخر آرایش او از
 کل بسیار آخر بی رویه تو ملتفتی نذر ایم که آن مانند زار
 دیده چون خار آخر از تحلیل ملقب علی تا گردد یعنی
 ناسود و از مل م مراد است و مسند بترکیب حاصل شده
 یعنی مسند ایم از برار دیده و از دیده عین مراد است
 محمدرعی شود و چون خار جار است و از جار دال مراد است
 و چون آخر عی شود عمید میشود و چنانکه در اکم آدم
 دو لازم تو حکومت چنانم یاد در دما دست جانم
 از در و دافو السه و دال و آب که ما اشارت به اکوت
 عبارت ابا دم سپرد انشود و آدم موجود شود چنانکه در اکم
 اوصی زین پیش مدار پیره زنهار بر و رنگوی
 مریاد آرز لفظ یاد تحلیل یافته و گفته بر و رنگوی
 مریاد آرز از نکو حسن خوانسته و از زور و اوع یعنی

یا بر جی و از یا او خواسته او شد و از هر پس خواسته یعنی
 یا بر پس دار و از یا ام مراد است امش شود و امش است
 او حدیثی حصول پیوسته چنانکه در اکم **ام** نام مصاب
 طریق شده شمر شد در تکبیر بار بار نگو لفظ را یا تحلیل
 یافته و گفته ز تکبیر نارس عبارت تکبیر یا حاصل ام
 بحصول پیوند و چنانکه در اکم **مبین** و ادم فرزند خویش
 ستم را نیاید غایب صد گویم تا یکبار صد گویم را غایب
 میم حاصل شد یکبار دیگر را غایب گویند و همچو رز
 است و از زرعین مراد است معین جبین نمود چنانکه
 در اکم **هر** مر از هر زان شیرین بکاست
 لب پر شد و در آخر تمام است لفظ لب پر شد تحلیل
 یافته و گفته لب پر شد یعنی بی تبدیل باید به شمر شده
 که رزوم مراد است دور آخر تمام است یعنی دور آخر مملک
 ظاهر شود چنانکه در اکم **علی** هر کس جو مرغ خاک در آن است چکد
 افکند خویش را از بر و زیر دل یافت افکند خویش را
 زیر بر حاصل شده که رز و علی مراد است زیر یافت دل
 یعنی فکرم لام علی یکسو شده علی بحصول پیوسته و شاید که

حصول لفظ مذکور بتغییر حرکت باشد چنانکه در انکم
امام گرفته ریشه چمن را از حوله یا دغزان بود
سبک حرکت نخل او بیای از ان نخل بود که سبک حرکت
بود ضم نقیج مبدل شود او حاصل کم از او ام مراد است
بیای امام باقام رسد چنانکه در انکم **معین** بیان آمد دل
از غم بچکه بدین من تسکین که از صاف مراد است
چشم دل را از غم تسکین از صاف می بین مراد است
چون چشم را تسکین دهد معین میشود پوشیده
ماند حر از اسلم ترادف که مذکور شد عمل بیشتر از
متفق بود و مثال بیشتر از بی انکه در ضمن ترادف
باشد از این معنی است باسم **یارب** از رفعت دل
پرنور آن عالی مقام هست عین کعبه دارین پیش
از پد نام هست عین کعبه عین حاصل شده دارین
باقیش از پد نام کعبه است و مثل به نزار و لام ارادت
علامه است **تبت** آن بود و قسم است قسم اول
ایراد لفظیست و اراده لفظی دیگر بواسطه مفهوم
که موضوع له لفظ مراد باشد و لفظ مذکور را برادر

آن وضع نکرده باشند چنانکه **موس** ای که زلفست
 از آن زلف طلب **از دل مخزنه** اسباب طرب
 چیزی که زلف از آنست **مست** از زلف طلب
 از زلف دوم لام خوانسته و از **موس** حصول
 پیوسته صانع در **اکم** **انکه** مست از سببش
 روز بروزم بهتر **موس** هست که زیر قدمش ماکم
انکه هست از سببش روز آفتاب است و از زمین
مراد است روز ثانی تحلیل یافته و گفته بر وزم یعنی لفظ
 زم بر زمین زح شود زیر قدمش ماکم **س** یعنی از زمین
 در آغوش **موس** حصول باید چنانکه در **اکم** **قدم** که
 بود محل کوه صد جان **بها** صافی ضم نقد بود
 از آن **بها** صافی ضم نقد مقدم گشت شد از آن
 کنایت از آن است که از بها اندک کم شود نون تقدم
 سوط شد قدم رفت یافت چنانکه در **اکم** **از بی**
 فونی غم مخور از فرزان **در کوه** عاشقی هر امر دانه
 آن مرغ که هست عاشق کل **است** **بای** نبود اگر نیاید دانه
 آن مرغ که هست کعبه و تحصیل لفظ مرغ کوده عاشق کل که **از** است

از و غین مراد است اعلاست یعنی غین مرغ به با است
غمر شده باکی نبود الا کونیا بدو را نه فقط ساقط شد عمر
کود جهانکه در اتم **قبار** دلادور از کار بار جهان به
وزان هر چه باشد رخ دلبران به **لج** وزان است
بادست رخ دل قافست بحسب قلب یعنی قاف
بر بالاس باد باشد قباد بحصول بهو صفت جهانکه در اتم
پهن در داکم نوید وصل شد و بر آفر **غنی** نزد
شد و بر و زیر آفر **کو** سیک اجل که شد دل از نزد کیم
بی آن رخ ماه چارده آفر **بی** آن رخ ماه از ماه مراده
گوده بی رخ او یعنی صیم به بلفظ بی بدل شده به کشته
و از چارده سیه لفظ مراده کرده بهمن بحصول
بهو سته نوع دیگر از ماه شهر خواسته بی چون رخ او شود
که شش شهر تبدیل باید بر بی به شود چارده سیه آفر
یعنی **ر** به بدل شود بلفظ **ر** بهمن به بدل آید
جهانکه در اتم **جر** متاع توان کردن چیز
زیر این کند از بر جد نیست **لج** از مغسان بود
دور **غیر** سیم سر شک به جد نیست **لفظ** مغسان

تحلیلی یافته و گفته اینجی از مغلان بود در دروغ غیر
 نسیم سرنگ بچند نیست اینجی از دروغ است و دانست
 و از ویم اراده کرده یعنی عیم مف تبدیل یابد
 بهیم بچند کم آفرینا شد سیف کرد و چنانکه در اکم
عرب خوش نوع اهل نظر بر اهل عدم بکالت نظر از بگو
 بر کشیده قدم لفظ بکالت تحلیلی یافته و گفته
 بخ است نظر و چشم خوانسته که عین است یعنی بخ
 بعین بدل شود و در کورد بر کشیده قدم یعنی بر سر نقط
 شود بماند عرب بکصول پیوند و چنانکه در اکم
حام کوردشته در بایت ارسیم بدن بکورد نظر
 بوم و کخته فلک بنکر که سرنگ را کان در
 آمد بقطاعتصل بود امر درین معانی از کان
 سرنگ چشم مراد است که از اجنبی نقطه ها را او بر
 قطار بطریق اتصال الف حاصل شده بود امر
 یعنی الف بر می باشد **حام** با تمام رسد چنانکه
 مولانا کمال بدخشی گوید در اکم **حام** تابنده
 بدان سیم و تن فقره غام هر چند از پی آن شوق

بکالت

کسان در حمام مخفی نمایند که آن در حمام رود حمام
شود در حمام چون رفتند آب بر سر سر ریزند که است
از حمام لفظ مار بجهت شود حمام بجمول پیوند دو قسم دوم
زکو لفظ است و اراده لفظ در یک بواسته معنی اولی
آنکه دلالت اول بر ثانی بطریق تشبیه تلخیص باشد
و لفظ ثانی موضوع اول باشد چنانکه در **رسم**
آنکه بسره خود آید دانیم این مهر و وفای از و نیاید
دانیم زلفش ز جفا محو کند حاصل ما آتشوغ
بنا عیدم بآید دانیم زلف که اعتبار لام از وی **رسم**
اراده کرده چون محو کرد در جیم جفا اسناد بآید
که گفته زلفش ز جفا محو کند حاصل ما از ما آب
خوارسته و از حاصل اوله سیفا و ثانی بلفظ ما
تعبیه یافته و گفته ما **رسم** غایب ما **رسم** محو شده زلف
و از زلف لام خوارسته یعنی ملام **رسم** غایب سیف **رسم**
بجصول پیوسته چنانکه در **رسم** بود در جنگ **رسم**
اندر از **رسم** که **رسم** خورش سازد بر محال راست
زا برومزه آن جنگ **رسم** آسمان بر **رسم** آید عکس

آن خورست لفظ کمان تحلیل یافته و گفته که مان
 بویته که عجمی بخت بر دست آمد عکس آن خورست
 یعنی تیر بکمان از همان خورسته یعنی مرد میان
 الف و بیم در آمده اعمد حصول پیوسته چنانکه در کم
 عجمی چون ماضی سر و قد آن خورنژاد مر تابنده
 نباشند نبود سر از ار از لفظ تا که به تحلیل
 تحصیل شد الی خورسته که مرد ف اوست مر تابنده
 نباشند یعنی لام الی از اد باشد اربانه نبود و سر
 از اد یعنی الف ا س که سر و اشارت باوست بنده
 باشد که عید است اربند ب حصول پیوند و
 چنانکه در اکم **تجلیل** نکند هیچ بکشت کل و بفهم
 خاطر دیده بر شخ کل خویش مر اماند آفر دیده
 که مر بکشت در شخ شاه فی شود کل خویش مر اماند
 یعنی باز شخ کل که کافیت تبدیل باید بلفظ
 فی که مر اشارت باوست لیل شود و شاه تحلیل
 حصول پیوند چنانکه در اکم **عصمت** خانه نیم سوز
 دل را سوخت ز آتش غم جو اندکی افر وخت



مراد از خانه بیت است چون نیم سوز شود مصحح خانه
دل شود عرصم کورد را کوخت عصم ماند زالتش اندک
افروخت فی حصول یافت عصمت بدید شره عبتانکه
در اتم **نفسی و ظاهری** جده افشان شد چو از خون دل
صد پاره ام **نقطه** هار اشک نیمی رجعت بر رخ راه ام
از نقطه هار اشک که سر باشد چون نیم رنجنه کورد
یکنقطه و نیم ماند و نیم نقطه مراد نون و قافست چون
یکنقطه بان ملاحظه کورده شود نفی حصول باید بر رخ راه
ام از ام یا مراد است یعنی ام نقطه هار اشک بر رخ راه
نیمی سوخته نفی حصول باید در اتم ظاهری از نیم نقطه
طاو و ام مراد است که چون یکنقطه بان پندند ز شود
بر رخ راه ام یعنی بی بر مبدل به یا شود ظاهر بخیر
باید چنانکه در اتم **م** میکند خال خط افست ز خاک
پایر دوست **ج** را فرس خویش را خاک قدم سازد
لکوست **ل** فظ افسر تحلیل یافته و کفته ج را فرس
سفر شود و از ج را فرس که ثانیاً بکنایه حصول
یافته که خویش عبارت از آن است سر خوانسته یعنی

خاک قدم که میم است سرافشود مسخر گردد
 چنانکه در الکیم **بعمر** در میان بونه خواهد سوخت
 نه نه کل کرغاید پیش یار **در میان** بونه چون لفظ
 زار بسوزد از باند بوخته گردد نه نه کل یعنی
 نه بوخته مبدل به نه کل شود که لامست بوعلی شود
 و از پیش یار یا خواسته بوعلی حصول یافته چنانکه در
 اسم **دل** آن سرو که دل چون ز کل اندام است
 جان غسته ز بهر و خود کام است **بی مهر**
 نکویش دلارام نیست **از مهر** نه دل آرام
 است **از مهر** عین مراد است نه دلارام است
 رام تر اندازست لفظ دلارام است و عین
 نه نه لفظ دلارام بسور عین انداز را عادل
 شود چنانکه در الکیم **سکین** نسبت ده رخان دوش
 با یکم کردم **در میان** مهر یکی باقیم و کم کردم
 در میان مهر که عین است اسمیان شود لفظ یکی غلیل
 یافته که کی یافته یعنی ای مسیان تبدیل باید بلفظ
 کی مسکیان شود کم کردم مسکین بدید شد چنانکه

در اکم **س** هست تا شیر غم بچگون زار غم زده **ج** انچه
لیلی میشود زان بیدل و برهم زده **ج** لفظ لیلی و لفظ
بیدل هر دو خلیل یافته و گفته انچه لی لی میشود که گدیت
زان بیدل یعنی سین کسر بیدل بیدل شود به بی بکر شود
در اکم **س** **ج** بنه سر بیدل در بصد خاک سار **ج**
اگر چه سر نامدار نزار **س** سر تا جدار خلیل
یافته لفظ مزاج شده نزار **س** یعنی سر تا جدار سراج
ظاهر گشته چنانکه در اکم **س** **ج** علم که عین جدل بود بدیش
آن علم طلب کن که موبد باشد **ج** کو بر شرف علم میسر کن
بی گوشه مدرسه نباشد باشد پوشیده غاند که عبادت
بی گوشه که بی را نقطه سر باشد از مدرسه کم شود مدرسه
نباشد باشد و گوشه مدرسه که هم است که تبدیل یافته به
بی بدر حصول یافته چنانکه در اکم **س** **ج** گوشه مدرسه
که دارد کن بهار او **ج** کودل مار و لغواص مراد خود
بر **ج** پوشیده غاند که مرثه سه نقطه دارد چون بهار
که سین است نثار گذر شین شود و از ماخن خواسته و
از دل او **ج** که لغواص کند لغواص بدر یا در آمده و گوید

بر بالار آورد یعنی می دریم و گوهر که نقطه است بر باله
 آورد ششم حصول یابد چنانکه در الک **شمس** ندارد
 گوهر اشکم سعادت از بر سر بیکر برور ماه کو
 مسعود از سر سور او بیکر برور ماه که ششم
 است گو مسعود ششپود شود ساز سور او بیکر
 ساز گفته و عود غول است یعنی عود شمس عود مبدل
 شود پیا شمس شود چنانکه در الک **قلمز** بر کشته
 که جهان غم فرسایش **امد بلب** اجل فکند از پیش
 از طایفه که اهل عشقند **آفر** آشفته دلی بیت مکر
 بر جایش **از آخر عشق** قاف مرا است و ز دل
 آشفته لید قلمز کرد و چون مکر که مر است قلمز
 بر میان بند و قلمزید شود و چنانکه در الک **لطیف**
 هست بر **طریق** ماه بیا نش جوی فیروزه
 جوی افطار کند بر فاش بر **طریق** که طاعت
 ماه که لام است **طریق** فیروزه جوی افطار کند یعنی
 روزه بکشید روزه ساقط شود یف بماند لطیف
 شود چنانکه در الک **ادنا** کی بدل تو به شکن عنفت



مردم کند آرزو در از بلاموسی و از آن تو که دل چیز
قلست از و تا نکل آفریم ادر نرسش دانی
تو که دل چیز قلبست گفته و لفظ مرادف اراده کرده
چون یکدل آفر یعنی فی ساقط شود که لفظ مرادف
مراد حاصل بود چنانکه در اکم **عید** شکل جو پیش
ما چه گویند به بین امروز و در اچه گویند
ز شکل جو رخور مراد است که اشارت بعین کرده
پیش ما که آب آب عیب شود امروز را فی داجه
گویند چون فی داشت و امروز را در خواهم گفت
عید بدید کرد و از قبیل کنایت است بعضی از قصو
تکر و این طریق بدید که به بین داشتن عیارتی
باشند یا اختلاف معنی چنانکه در اکم **مارون**
برای غنچه صفت داشت این دل پر غم درون
غرضش نهان مینماید از بی چشم یکبار لفظ نهان
درون خود نموده که تاست و بار و یکبار لفظ درون
درون نهان نموده یعنی رو از و ساقط شده درون
مانده مارون شده چنانکه در اکم **سفر** از یکبار

شود دل ریش: آخر از ناوک نوار بد کیش
 از پی یکدیگر شود دل ریش شیر کود و بار دیگر شود
 دل ریش یعنی ریش شیر دل او شود شیر کرد
 از ناوک الف تمام غولسته از اعز او ف شریف
 حاصل شود چنانکه در اکم **امین** انکس که رسد بخاص
 عام افغاش: آفاق گرفت نام با افغاش
 نامش بفلک رسیده و کشته ز شوق: یکبار
 خزون سوزش مهر از نامش: یکبار خزون
 سوزش مهر از نامش از نام اسم غولسته مراد
 از مهر سین است چون بسوزدم بماند بار دیگر
 سوزش مهر از نامش از مهر سین ملفوظ گرفته
 چون سین مکتوب بسوزد بنیات او که یاد
 نوشت بماند امین چنین نماید و مر تواند که از
 مهر سین ملفوظ اراده نمایند چون بسوزد بیاونون
 بماند و چنانکه در اکم **برنج** ار انکس تر است باقیات
 باز **ار** خود را نفسی عاشق جهان باز آرد: کرد
 نکس نیار کشته پنهان دل: بنکر ز پی هم دل پنهان: باز آرد

دل باد که پنهان شد بد ماند - از بی هم دل پنهان
 باز آرد یکبار دگر دل پنهان باز آرد یعنی الف را بیار
 و یکبار دگر دل پنهان باز آرد باشد که هست مزار شود
 و از و غین مراد است بدیع بحصول پیوند و چنانکه
 در اسم **پارس** را بیست و عشق که در و مردم
 بی با و سر گشته غبار از بی هم یکبار غبار بی با و سر
 گشته غین و ز سر قوت شد با حصول یافته بار پی
 با و سر گشته یعنی با مبدل به باشد سر گشته یعنی لفظ
 سر کو دیده اس شده پارس پیدار گشته چنانکه در اسم
الف از مره بابا و لعل آینه ناکاسته و دیده ام دامن
 پیامی از کد ارار گشته و دیده ام دامن پیامی یکبار
 از لفظ واکه به تحلیل دامن حاصل شده ام مزار است
 ثانیاً دامن الم بحر عین مبدل شده از کد ارار گشته
 یعنی عین عین گشته الف بحصول پیوسته چنانکه در اسم
ایار طاق ابرور شود و تا جو خوشست آن
 سر زلف مشک جو خوشست و و طاق ابرور
 تو یکبار از طاق ابرور الف خواست یکبار لفظ

اول

ابرو تحلیل یافته و گفته طاق اب روی توفی
 تو مبدل بالف شود او گردد و از و یا مر و است
 ایا شود و از سر زلف زی خواستید ایا ز شده
 چنانکه در **راهم شعیب** و **مجه نیکو** باشد ز پند **ازنه**
 از پی دیدن آخر جانب پیماره از مصرع اول
 از نه که شهر است پاره گفته و شین حاصل کو
 از مصرع دوم اول از دیدن دیده خواسته
 به تبدیل حرف نون بحرف ها و از و عین
 ملفوظ خواسته شین شده دیگر بار آخر
 جانب پیماره یعنی نون شین مبدل به پی
 شعیب کرد و چنانکه در **راهم** جو خط پری
 پیکران سبزها **بر آمد** ز بر اطراف از روی **دشت**
 همه از پی هم ز بر جد مثال از آنها زح دشت پوشیده
 لفظ همه از پی هم ز بر جد مثال یکبار ز بر جد
 مثال باشد یعنی ز بر همه که هست حد باشد
 که چه مثال اشارت با و است حد مه شود
 و بار دیگر از پی هم زه زه پی حد مه که هست

مبدل شود بلفظ زن خدمه شود و زانها
دشت پوشیده گشت یعنی دال از خدمه
ساقط شد بر حمزه بحصول پوست جناکه
در اسم **زید** صد غم بر جان فرا ای جان فزان
از پی هم در پی پایان فزان خواسته و از پی
اراده کرده فزای یعنی فای فی بزیل
شود زی کردد دیگر یا راز در دوا خواسته
چون پی پایان شود دال بماند زید بید
کردد جناکه در اسم **سهراب** خوشا
انکه سایم نهان زان تنگ سرخویش
پای بدن در یکبار سرخویش تنها سینی
خواسته باردیکر سرخویش تنها یعنی
سین سربدل شود به اسم **سهر** کردد
بران دراز در باب خواسته ب او پند
شود سهراب حصول یابد جناکه در اسم
میرکی شمع در بزمان خجسته صنم
ترک سومی نماید از پی هم یکبار ترک سهر

نماید یعنی می ترک سر می کندي مانند می که
 بحصول پوست جنا که در اسم **عبید**
 دي آنجه بآن زهره چنان میگفتم: احوال
 دل زار حزین میگفتم: گفتم صنما سوخته
 باید دل زار: زو خنده که من نیز همان میگفتم
 سوخته باید دل زار الف زار بسوزد زار نما
 که عین است زو خنده که من نیز همان میگفتم
 یعنی باز سوخته باید دل زار چون
 از لفظ باید دل زار بسوزد که الفست
 پید بماند عبید حصول یاید جنا که در
 اسم **شروان** تاجلوه دهد لباس خوبی
 برپا سرو پایان ره محنت و غم: خوش
 بر سر راه آید پوشد خوش خوش: دل
 سرو پای نکوانی هم: خوش بر سر راه
 که ریست آید خوش شود پوشد خوش
 یعنی فی دد او خوش رسا قط شد شربماند
 دلدار سرو پای بکوانی هم یکبار بر سرو پای

نکو که نونست و او دل دار یعنی منقلب شو
 دن کرد باز از سرو پای نکو سرو خواسته
 که الفست دلدار یعنی در میان و او و نون
 در آید و آن کرد در شر و آن بحصول پیوند
 چنانکه در اسم **علا** چوبست از مشک تر
 بر کل کلاله **ه** رشده و سبیل بزد و لاله
 پوشیده مانند که از تکرار سبیل بلبیل حصول
 یافته و از بلبیل هزار مرادست و از هزار
 عین و از تصویر او عین و از تکرار لاله
 از لاله ساقط شود لا بماند علایدا
 کرد و شاید که مضمون دوبار راده
 کرده شود هر بار شبی ذکر اسناد نمایند عامر
 از آنکه آن مضمون نسبت به هر یک معنی ذکر
 داشته باشد یا نه چنانکه در اسم **خواجه**
 خواهد فتاد پیش تو خورشید در سجود
 ای باد شاه حسن جو خواهی چنین نمود مخفی نماید
 که خواهی تحلیل یافته و تشبیه کرده که جو خواهی

چنین نموده هر یک بمعنی لفظ خوا چنین نمود یعنی
 ظاهر شد و **هی** چنین نمود یعنی **هی** باج نمود بقرینه
 اسی جیم مقدم است بر **هی** خواجه بحصول یافته
 چنانکه در اسم **حاکم** در چین بلیل ز کین داشت تحت
 زرنکار **ر** راند کام دل نهان میدید هر جانب
 زیار **لفظ** راند هر جانب کم دیده که کام دل نهان
 عبارت از است جانب اول او بمعنی تبدیل و
 بمعنی اسقاط از آن لفظ کمان حاصل شده و از وحی
 خواسته لفظ یار هم جانب اول بمعنی اسقاط دوم
 بمعنی تبدیل حاکم شد چنانکه در اسم **اوحادی**
 یارانم ارچه نمادند پیشتر **قوی** نکر بمهر چو یاران
 پیشتر **د** در مصرع اول از لفظ یاران باسقاط پیشتر
 حرف اراده کرده که مراد ف او مراد است که او باشد
 وقاف و واو که از تحلیل قوم حصول یافته بحرف
 سین پیوسته و قوس شده و از و حرف اراده
 کرده و از یاران پیشتر که از آن باسقاط اگر حرف
 با مراد بود ثانیاً لفظ ام خواسته که آن نیز حرف سین

پیوسته و از واس اراده کرده که دی باشد او حدی
 بحصول پیوسته چنانکه در اسم **نوری** در دل
 جا کرده چون جان قامت آن نازنین، قدا و جان
 شیرین را بنا شد جانشین، قدا و که الفت بنا شد
 جانشین الف او مبدل شود به نون نو بماند و جا
 شیرین را بنا شد جانشین یعنی از لفظ جان شیرین
 لفظ جانشین بنا شد ری بماند نوری تحصیل
 یاید چنانکه در اسم **شکری** شوخی که از جفا دل اهل
 نظر شکست، هر دل زد لبری بطریق دگر شکست
 لفظ دل که در دل بریت شکست یعنی دل دلبری
 تبدیل یابد بلفظ شک بری شود و باز دلبری که
 پی باشد شکست یعنی ساقط شد شکری بحصول
 پیوست چنانکه در اسم **شرف** تیغ ستم یار پایی
 خواهم، بر فرق بغیر تیغ او کی خواهم، سر بازی
 از است افراز شمشیرش، افسر که بوده هر سراز
 خواهم پوشید نماند که در مصرع اول افسرار
 شمشیر گفته و شین خواسته و در مصرع ثانی از

تحصیل
 اهل دل

دوسرا فسر که یکی الفست و یکی لفظ سرا قاطب شده
 شرف بحصول پیوسته چنانکه در اسم **پی** بهتر تن
 آتش می جو که پیفزاید جان تا بسوزد تن و دیگر
 طلبی از پی آن از لفظ تن حرف تا دایمی سوزد و لفظ
 طلبی طابحرف پی می سوزد و پی بحصول پیوند
 چنانکه در اسم **قوام** همچو شمع می کشد در پیش
 خود آن دلنوازی نماید روی دل چون پیش او
 در گذار **ار** روی دل قاف مراد است و پیش لفظ
 اویم که از آن دریا مراد است هر دو در گذار است
 هر یک بمعنی پیش او در گذار است الف او سا قاطب
 شود و پیش در یاد رگذار است که از قوام مراد است
 قوام با تمام رسد چنانکه در اسم **آدم** محسوب
 خنجهای حی دی بر سر کوی برنجیت **ا** شد تماشا
 کردن آن باده که هر سوی برنجیت **ا** لفظ شاگرد ترکیب
 یافته یعنی لفظ تماشا گرد باده است در درنجیت
 هر طرف باراده تقدیم کار استاد بشاگرد لفظ
 باده مقدم شد بر لفظ تما باده هر سوی برنجیت او

حاصل شد و بعد از آن تمام بهر سوي برنجست
ميم حاصل شد آدم رقوم يافت چنانكه در اسم
سكندر از هر طرف بعشق توده ها كشيده صف
با اين دل شكسته شريكند هر طرف از دل
شكسته سين خواسته و لفظ شريك تحليل
يافته و گفته شد بكنند هر طرف اول كه شين
است مبدل شده بلفظ كند و طرف آخر كه
ياست كند يعني ساقط شد سكندر بحصول
پوست چنانكه در اسم **سليمان** بر خيالت
عقل و جان كردم تثار سوي دل چون ميم همان
آمد و بار پوشيده نمايند كه اشارت شده
بتكرار لفظ سوي دل و لفظ سوي دل و لفظ ميم
اول سوي دل سوي دل و او سوي مبدل بلام
سلي كشته ديكر ميم همان ميم همان يعني ميم ميم همان
ساقط شده سليمان بحصول پوست چنانكه
در اسم **اجل** براي تو اي سرور نيكونا مان
ما خسته دلان بي سرو بي سامان داريم

امید آنکه آخر رادب **س** سائیم چنین از پی هم چون
 دایان **پ** پوشیده نماند که از اسقاط حرف آخر
 ادب دو چین و دایان مکرر شده چین چین یعنی
 از لفظ او حرف اول پندند که چیم مفتوحه است
 اجل شود و دایان یعنی حرف آخر اجل که دال
 ملفوظست و ابگذار و لام مکثوب بماند اجل شود
 چنانکه در اسم **میرزا شاه غریب** عقل و دانش می
 فزاید پیش ساه دلفروز **ظ** ظاهر آید انچه در غیبت
 پیش او چوروز **پ** پوشیده نماند که حرف پیش
 لفظ هاش که شاه دل عبارت از انست و لفظ میفر
 که به تحلیل حصول یافته مبدل گشته و لفظ بیفراش
 حاصل شد و حرف فاینز مبدل بر اشد که لفظ
 فروز اشارت باوست میرزا ش حاصل شده ظاهر
 آمد انچه در غیبت پیش او چوروز که راست
 هر یک بمعنی ظاهر را پیش در غیبت ظی ساقط
 شود و ری در غیبت یعنی ری در لفظ غیب
 در آید غریب گردد آه غریب شود مجموع **میرزا شاه غریب**

ترتیب باید و تواند بود که اشارت به تکرار
عبارتی نمایند و زیاده از دو بار یا مخالفت
معنی اعم است از آنکه اختلاف نسبت
به بعض باشد با بهم چنانکه در اسم **هاش**
ره نمائی که نشانند راه از پیش و پس
پیش ما پیچند ره بر جانب آن یا ر پس **ها**
مخفی نمائند که پیچند و لفظ ره بر هر دو تحلیل
یافته و گفته پیش ما پیچند ره اول پیش
ما پس یعنی میم مبدل شود به هی ها کرد
دکر پیش ما هی شین اراده کرده هاش شود
دکر از پیش ما هی شین اراده کرده هاش شود
دکر از پیش ما هی میم مقصود است هاشم
شود بر جانب یا که یاست هاشمی بحصول
پیوند چنانکه در اسم **هالای** کرچه اول
در فراقش پیچونی نالید امر چند ره ماه
تمام خویش آخردیده امر یکبار تحصیل هی
کرده و بار دیگر از ماه تمام لام ملفوظ خوا

خویش آخر یعنی میم لام مبدل شود بلام
 هلال شود و در کراز ماه تمام سی اراده کرده
 و از آخر او هلالی بحصول پیوسته چنانکه
 در اسم **حسام** آن شوخ که نامش هر کرد و ن گفت
 با او سخن از دل مخرون گفت از حال من اندکی
 جوان شوخ شنید لب بکشادم دوباره افزون
 گفت اندکی از حال گفته و حی خواسته و عبارت
 لب بکشادم دوباره افزون گفت یعنی سه بار
 اولاً لفظ دم لب بکشا از دم که دال تبدیل یابد
 بکشا بکشام شود بار دوم اول بکشام که با ست
 ساقط شود و سیم بار کاف مفتوح شود کشام
 کرد بحسب تشبیه یعنی مثل سام **حسام**
 حصول یابد چنانکه در اسم **حکیم** دی بنمود
 ز ابروی عنبر **هام** قوس و قزح بر اوج خورشید
 تمام از شرم تودوش ماه نوراد را بر دیدم دو
 سه یار نیم ابرو پنهان یکبار از ابرو صاحب
 اراده کرده چون نمی پنهان شود حایماند دیگر

نیم ابرو بنهان یعنی نیم اب که الفست یک مرآت
رو بنهان کاف بماند حک شود دیگر نیم ابرو بنهان
یعنی نون نیم ساقط شود بحسب تشبیه که ابرو
مانند نوشتیم مانند حکیم بتقدیم رسد
و تواند بود که همان نوع که در تکرار بطریق
دو بار مذکور شده زیاده از دو بار نیز مضمون
را پیشی دیگر نسبت کنند چنانکه در اسم **عبد الله**
آبی که زاه در دندان نالان شد سبز و
بکار عشق بر بست میان شدند و چو بچا
افتاده زیار تا چار دگر ناله همان است همان
لفظ زرد پیچاره افتاده زیا که لفظ پی چار
باشد و لفظ ناله هر یک ناچار شود هر کدام
بمعنی زرد که ناچار شود و هر کدام بمعنی
زرد که ناچار باشد دال ساقط شود ز
مانند که ازان عین مراد است و لفظ پی چار
ناچار باشد پی بماند عیب گردد و لفظ ناله
ناچار شود یعنی نای ناله مبدل بدال شود که

چار اشاره باوست عبد الله بحصول پیوند
 چنانکه **وین** سرکشی از سرو و کیا همچو من **یا**
 بشت دو تا ماند بطرف چمن **سه** لفظ سرو
 کیا و من سرکشی هونیک بمعنی سرو و سرکشی از
 سرو که سر یکی و او ماند و کیا سرکشی یا بماند
 و من را سرکشی سر من بتدیل یانید بلفظ کسی
 تشبیه خواسته یعنی سه من همچو شمس کرد
 و بس حصول یابد چنانکه در اسم **برهان شاه**
 آه بر شعله شراره فشان **که** در آن کوی عاسقان
 ز جگر **شب** کشند آن شراره ها دیده **ماه**
 ماه خورشید روی من دیگر شراره ها دیده
 یعنی شین را درها کرده لفظ شب پی مانده مثل
 لفظ شین که تحلیل حاصل کرده آن نیز شراره ها
 دیده یعنی لفظ شین خود را بدل کند به
 کلمه رها برهان عیان گردد ماه و خورشید
 روی من در کو ماه را که رو خورشید باشد
 شاه گردد شراره ها دیده یعنی نقطه ها دیده

شاه شد برهان شاه حصول یافته چنانکه
در اسم **زکی** در پیش رخت که لاله شرمند آو
هر برک کلی که نماید ای دوست از کل ورد
خواسته و گفته هر برک کل کی بنماید بر یک
معنی اول و او کی بنماید یعنی ساقط شود
و دی کی بنماید که داغست از و لفظ مراوست
یعنی زی شود دال هم کی بنماید یعنی تبدیل
به کی زکی حصول یابد چنانکه در اسم **عبد الاول**
بهر ما هر روز از خیل بنان ماه جهره آن بت
اول می نماید روی دلکش همچو مهر بت اول
می نماید لی حاصل شد روی دلکش که از و
دال مملو مرادست اول می نماید یعنی با
لفظ اول می نماید بدال اول شود و مهر اول
می نماید یعنی عین که اشارت بهمهرست پیش
از همد می نماید عبد الاول بحصول پیوست
چنانکه در اسم **بداع** دیده را چون زلف و
خال آخر کی خورشید و ش می نماید دیده

روشن میشود زان حال خوش **پوشیده** نماند
 که از لفظ دیده زلف و خال حرف آخر را یکی
 گفته زلف که یکی باشد دال اول ساقط شود و
 خال که یکی باشد حرف یا باشد و حرف آخر
 که یکی باشد **هی** بالف مبدل گردد بدو شود **خوشید**
 و ش گفته و غین خواسته بداع بحصول پیوسته
 چنانکه در اسم **شیل** ناوک تیر توام بر جان خوشست
 هر یک از شست تویی ما پایان خوشست **هر** حرف
 را از لفظ شست پی پایان گفته حرف اول پی پایان
 خوشست یعنی پی پایان شین باشد شب گردد
 حرف که سین ملفوظ ادا کرده چون پی پایان
 شود سی مانند که لام است شیل شود و حرف
 آخر پی پایان نیست یعنی تا مبدل بلفظ پی شود و از
 پی پایانست یا مرادست **شیل** بدید شد چنانکه
 در اسم **عادلشاه** خاک رهش بود ز شرف ناج سر و پا
 با خویش دیده خاک ز پیس دل چو دیگران **لفظ** با که
 خودش دیده باشد عا گردد و از لفظ رهش هر حرف

دادل گفته آخر او که خاک رهش اشارت بانست
دلست یعنی حرف میبانست که حاصل از آن رشه
باشد و حرف اول دلست یعنی ری بلفظ دل
مبدل شود دل شده و حرف ها که ملفوظ از الفته
دلست یعنی منقلب گشته عا دلشاه بحصول
پیوسته چنانکه در اسم **عمر شاه** خواهم که ز درد
دل خود کم گویم **وز شادی** وصل با تو هر دم
گویم **غم** بچد و بچد است چون در دل نیز
که بشنوی اندکی ز غم هم گویم **پوشید** نماند
که سه لفظ غم ز درد حشا را بچد بچد اعتبار
کرده هر یک بمعنی غم بچد بچد است اول
بار از صد پی صد حب مراد است و از نقطه
یعنی غم پی نقطه است غم شود دیگر بار در پی
حد بچد است یعنی دال در نیست ری بماند عمر
شود دیگر حشا بچد بچد است که دال اشارت
باوست بچد پی حد بمع بماند یعنی حشا پی می
شود شا کرد اندکی از غم گفته و می خواسته

سمر شاه بحصول پیوسته چنانکه در اسم **حز** هست
 بحر پیکرانه کنج خشم و غم بیکر آورد بر چهره مردم سیلی از خون
 جگر **پوشیده** نماند که از بحر با اراده کرده تحلیل
 لفظ پیکرانه دو حرف باد را سا قو شده و کاف
 پیکرانه بمعنی تشبیه واقع شده یعنی حرف پی همچو
 حی حاصل شود و عبارت پیکرانه نسبت بکنج حیم
 نیز بطریق تحلیل است یعنی میم پی ز پی نیست
 حمزه شود و از غم هم مر اوست پیکرانه شود میم
 ندارد حمزه بحصول پیوست چنانکه در اسم **ش**
 تا چند بود باده ما خون جگر **عیش و طرب**
 از جهان بر افتاد مگر **کوی** که نماند رسم ساقی باقی
 رخسار مه و صاف قدح هر دو دگر **از رسم**
 ساقی شاقی خواسته و گفته لفظ شاقی و رخساره
 مه صاف قدح باقی نماند هر یک بمعنی شاقی
 باقی نماند شا حاصل شد و رخساره مه هم باقی
 نماند شاه شد و صاف قدح باقی نماند یعنی از لفظ
 قی قاف نماند یا بماند شاهی بحصول پیوندد چنانکه

در اسم **صد** را **السلام** چرخ ارشاد آه من شد
 پیر کو اکب صبح که بنمود بر لاد کر صد همچو تیر و مهر
 پوشیده نماند که به برو صد و تیر و مهر و مه اشارت
 شاره شده هر یک از ایشان بالا نموده هر یک
 بمعنی لفظ بر بالا نموده یعنی حرف پی ساقط
 شده و صد بالا نموده یعنی تقدیم کرده صد
 شده و تیر که از و مراد الفست بالا نموده یعنی با
 لفظ الاتصال یافته و مهر بالا نموده یعنی سین
 ظاهر شد و سین هم بالا نموده صد الا سلا شد
 و مه نیز بالا نموده یعنی پیش نموده که میم است
 صد را **السلام** با تمام رسیده و از قبیل کتابت است
 توسل جستن با صلاحات ارباب مساعت و علوم
 چنانکه در اسم **تقی** پیش عاقله عقل یا رشد رسرم
 چو دل ز عاقله امر است پی با صل بوم لفظ
 مرکب به ترکیب حصول یافته بام بودن قاف مکو
 که از کلمه عاقله ما خود ست اشارت شده تا اینا
 بماند او که کلمه **تقی** است و چنانکه در اسم هارون

آنان که نیافشد از قید بخت هرگز نبرند بهم از
 قید حیات از پیشترین در درها باید جمعی سالم
 نه بر طریق عادات جنانکه در اسم **منوچهر** در زیر
 پا چو خاکم هر که که دید آن سرو و عطف کنار و دامن
 بر من کشید آن سرو پوشیده نماند که از کنار دامن
 لفظ چهار را داده کرده که چون عطف کرده شود بر
 لفظ من عبارت من و چهار حصول یابد کشیده
 آن سرو یعنی الف ساقط شود منوچهر چهر نماید
 جنانکه در اسم **شاه** دل کز عمل قناعت خویش آسود
 پی بود بکیمیا بهر حال که بود ای خواجه بین جانب
 درویش که کرد ترک زر عالم عمل خویش نمود
 بین جانب درویش شبن خواسته که کرد ترک
 زر عین عا ساقط شد شاکست لفظ لم از تحلیل
 عالم حصول یافته و گفته لم عمل خویش نمود که جزم
 پیدا کرد که هی باشد شاه بحصول پیوست جنانکه
 در اسم **سنجر** آن عنبر خط که از کل ترب نمود
 بر آله بهار روح پرور بنمود جان ساخت معطر

چو بر آورد بهار **را** غنبر عمل خویش سراسر بنمود
 مخفی نماند که چون لفظ عن بر عمل خویش باشد
 یعنی با جر باشد غنجر گردد سراسر بنمود یعنی
 عین غنجر نبدیل یابد بسین سجد شود **تصحیف**
 عبارت از تغیر صورت و قسمت از حدی یا بیشتر
 بانچه صلاحست آن داشته باشد که از و حرف
 اراده نمایند همچو یا با ثبات نقطه یا بهر دو و این
 برد و قسم است و صنی و جعلی **تصحیف** و صنی آنست
 که لفظی اراده شود که مفهوم آن شعر باشد به تغیر
 صورت و امثال آن و جعلی آنست که وسیله این
 الفاظ سیاق کلام را بر تغیر صورت کتابی دلالتی
 باشد و درین قسم ناجارست از ذکر نقطه اما **تصحیف**
 و صنی را دلالتی باشد چنانکه در اسم **قرآجه**
 ای باد که از بهر تو کردم بگذرها **ه** هر سویی
 از آن سرو قد آری چو جزها **ه** پوشیده نماند
 که یک سویی سرو که سین است قد آری یعنی سین
 سرو مبدل شود بقاف قرو گردد و یکسویی قد آری

الله و یحیی
 ی

که الفست قرار دهد که او مبدل بالف شده باشد
 و چون جیم اراده کرده چونچه قراجه کشته
 چنانکه در رسم **الغ** **میرزا** شاهي کچومه باوج
 اقبال رسید **و** ز چشمه جان زلال تحقیق کشید
 خورشید مثال یافت آخر خود را **و** ز علم
 آخر چشمه دل در یادید **و** غنی نماید که خورشید
 مثال غین است از و هزار مرآت و از فرار
 الف آخر خود را یعنی فی الف مبدل شود بغین
 الغ و ز علم آخر میم خواسته و از چشمه دل از دریا
 کفته الغ **میرزا** بحصول پیوسته پوشیده نماید که
 اگر تمام بیت در معنی معای دخل نداشته باشد
 باید که تمام باقی داشته باشد و اگر مصرع ثانی
 تمام نداشته باشد باید که تمام باقی داشته باشد
 در آخر مصرع باشد نه در اول و از محسنات
 که پستی که مقفی و مردف باشد ردیف ماده اسم
 معما باشد و قافیة لفظی باشد که یکی از اعمال معما
 بوده باشد چنانکه شارح گوید چنانکه در رسم

رشد از سفر آن دلبر موزون رسید خوش
را با او رسانم چون رسید چون رشد ^{ست} رشد
و شاید که اراده تصحیف باعمال معالی بحصول
پیوند و جنانکه در اسم عیور رو بر متاب از
ماه چندی که آفتابی عاشق چو شمع سوزد
هر که تو روی تابی از تحلیل عاشق عابد اشود
چو شمع سوز که الفست عین بماند روی تابی
یور شود عیور کرد و جنانکه در اسم سهراب
دل زار آورد رو بار قیابان در فراق او کند
پی ماه روی خویش تن در کا فرستان او پوشیده
نماند که از ماه شهر اراده کرده پی چون شهر
را رو خود باشد شهرب کرد در کا فرستان شهر
در کا زد کشته راب کرد در کافی بمعنی تشبیه است
سهراب شود جنانکه در اسم زید رو جانب
دلبران چو آیم جیزی که برند ما نداریم
پوستید نماند که لفظ ماند ترکیب یافته که سبب
تصحیف است و گفته جیزی که برند ما نداریم

آنچه بزند می ماند زیدست چنانکه در اسم **کبیر**
 خود هم ندهم بکس دل شیدا را تا جایی شود
 آن صنم رعنا را بسیار نکو بودا کوازه پیش
 کاری کند و نگاه دارد حارا پوشیده نماند که
 بسیار کثیرست حرفی از بهمه پیش کافست کاری
 کند یعنی عمل تشبیه را رعایت کند نگاه دارد
 چاراکپر تحریریا بد چنانکه در اسم **حسن**
 درین باغ نیایند بر آسمان سر خود خسان
 سروازان شد نهان مخفی نماند که لفظ خسان
 تحلیل یافته و بیان که عمل تصحیف است
 حاصل شده و گفته سر خود حسان حسان
 شد سروازان شد نهان یعنی الف ساو ط
 شد حسن حصول یافته چنانکه در اسم **شرف**
 کند کتب سرکش ما جفا نمایم با سرکش خود
 وفا بر امل طبع روشن با و که از سرکش خود
 کاف خواسته و گفته نمایم با سرکش خود و یعنی
 کاف سرکش مبدل شود بحرف واو و سر و ش

شود و از و سرفا گفته و فی خواسته شرف بحصول
پیوسته چنانکه در اسم **شاه** آفتاب آمد که ای
خسبته بود رکعتش **کاسه** بین زیر سر بنها
بر خاک رهش **ماده** اسم لفظ کاسه است بین
زیر سر که الفست بنهاد بر خاک ره که ها ^{ست}
یعنی الف کاسه بر بالایی هی باشد کساره کرد
و مثل ساه شاهست بعمل تشبیه چنانکه در اسم
حیدر بر عزم سفر بیست مد من محل جان
همه آن مد است در هر منزل بر طرف ره اواز
جرس می باید افغان تو صدره بود افزون
ای دل پوشیده نماند که رسمی ترکیب یافته
که سبب تصحیف شده است بر طرف ره که ^{ست}
رخ رسمی باید حیدر شود و شاید که لفظی از
ادوات تصحیف که به نغمه حصول یافته
واسطه لفظ دیگر شود چنانکه در اسم **سهراب**
دل یاران خود یارانکه دار منه دل بر کسان
مارانکه دار مخفی نماند که دل منه که نوشت

بوکسان که شان باشد و نشان کرد که شهرت
 مارانکه دار یعنی یعنی آب را سهراب بحصول
 پیوند و تواند بود که لفظی که تصحیف آن خواهد
 حصول آن بطریق کتابت باشد چنانکه در اسم **قرا**
 منیر پاک تواینه ایست رخشند نموده صورت
 پنهان دوز و رانیده پوشیده نماید که لفظ
 در و تحلیل و روز ترکیب یافته و گفته صور
 پنهان در و زانیده فردا خواسته چون دی
 نهان باشد یعنی دال فراماند صورت فرا
 قرا باشد بصحیف جعلی چنانکه در اسم **سلطان**
بایسنفر مهر ایست بخلق حضرت پیمون را
 زان شه که گرفت ملک افریدون را مهری را
 بطلایان آشفته بود یکدزه پسندیده روز افزون
 مهری که سین است بطلایان آشفته شود سلطان
 با کرد یکدزه پسندیده روز افزون را از دیده
 روز افزون غم خواسته که چون نقطه بسندید
 بود بسنفر شود سلطان بایسنفر شود چنانکه در

اسم **بکر** آن مه که ز دی بردل ریشم نمکی
 یکدل شده مه اکبر در حق من داشت شکی
 کو قصه غمهای دلم را یکیک پیش مه من از پی
 هم کوی یکی پوشیده مانند که مه راست از پی
 هم کوی یکی هر یک بمعنی یعنی پیش از زی لفظ
 یک بکر یکر شود و کوی یکی چون یک نقطه بکوی
 که کواشارت با وسنت بکر بحصول پیوند چنانکه
 در اسم **شمس** شادم ز تن زار چو ماه نو خود
 و ز انجم اشک روشن شب رو خود با اختر
 چرخ تا برابر سازم بینی بسم از انجم مه پر تو خود
 پوشیده مانند که چون بینی از نقطه ها که عبارت
 مه پر تو خود که سه نقطه است بر لفظ تم اثبات
 نماید و عبارت مه پر تو خود یعنی لفظ سی بر
 فون پیوند رسیدن کرد و لفظ سم منقوط شده
 باشد شمس بحصول پیوند و چنانکه در اسم
ارغون جوهر جان کسان بود در کوشش
 نقطه عنبر جان بر آن لب نوشتش از عن از مراد

از بر عن که همان اشارت باوست از عن شود
 بران لب نوشتش یعنی بولب نو که نو ن از عن
 است شش باشد که از و او مرادست از عن
 حصول یابد چنانکه در اسم **جش** در یاد است
 عاشق باسیم و ز چکارش درهای درج درین
 پاشید برکنارش درهای درج که سه در باشد
 بس پاشید برکنارش لفظ بس را که درهای برکنار
 باشد به شین بدل شود و چیم درج به حی مبدل
 شود جش بحصول پیوند چنانکه در اسم **سراج**
 آن شع طراز را بتان بند شوند پروانه صفت
 به پاش افکنده شوند از مهر رخس مکوی دلها
 سوزد کاند رقدش سوخته ها زنده شوند
 مخفی نمایند که از مهر سین ملفوظ اراده کرده و از
 رخس مکتوب و لفظ مکوی دلها سوزد یعنی
 کاف و واو ساقط کردند ی باقی ماند که راحت
 سراج شود کاند رقدش سوخته ها زنده شوند
 یعنی کاف و واو که کو باشد در قدم باشد که بحسب

تشبیه به نقطه می ماند سراج حصول یا بدجنانکه
در اسم **شاه** در گوشه غم اشک فشان عاشق زار **را**
بنشسته میان اشک دور از درخت یا **را** کوی تو که
آتش پریشان شده است **را** تا کرد خودش ریخته اشک
چو شرار **را** پوشیده نماید که از آتش پریشان شاد
مرادست تا کرد یعنی تا مدور باشد و اشک ریخته
اشادت به نقطه کرده نقطه های تافرو ریخته باشد
شاه بحصول پیوندد و چنانکه در اسم **بابوس** شد
میل کوی بازی آن سرو سیم قدر **را** در پیش او
بهر حال کویش فکند خود **را** در پیش او یعنی الف
او مبدل شود مملو بباب بابو شود کویش فکند
خود را یعنی نقطه از نقطه کویش ساقط شد
بار دیگر کله کوی هم ساقط شد از کله کویش
سین مانده بابوس بحصول پیوسته چنانکه در اسم
شیخ و بیس آبروی تا شود پیدامن درویش **را**
میکنم صرف مہی درهای اشک خویش **را** پوشیده
نماید که مہ گفته و سی خواسته درهای اشک خویش

صرف سی کرده سین سی شین شده و شین خویش
 شین کشته شیخ و پس ظاهر شده چنانکه در اسم
صد هر د که در آرزوی آن مهرکس از دیده
 بر بخت ضامن آن شد دل کویند که آن در ^{ضمان}
 باز طلب یا بم من خسته دل ضمان را مشکل
 پوشیده نماید که کله ضمان تحلیل یافته
 و گفته در ارض مان یعنی نقطه ضا د ساو ط
 شود صاد بماند باز طلب یعنی کله در بطلب
 صدر حصول یابد بضم دال و اشارت بسکو^ن
 دال صدر کرد و این در مصرع آخر است
 چنانکه در اسم **اختیار** رخساره و خال آن بت
 ماه چین چون اختر و بدرند بهم کشته قرین
 صدر حسن و جمال بهر آرایش هم درهم رخ
 بدر اختر افزوده به پین رخ بدر که باست
 اختر افزوده شود یا کرد و یا در اختر افزوده
 شود اختیار قرار گیرد چنانکه در اسم
 در باغ جهان که هر د ش هست غی شاخی که

رسیده از خراش ستمی دشتیست پراز زر
که بقارت هر دم بر باید از آن دست خزان بگذری
خفیه نماند که از کلمه بر باید که به تحلیل تحصیل شد
مراد تبدیل بای لفظ برست به کلمه دید مدعا از آن
دست خزان یک درمی شعرست با سقاط یک نقطه
که خزان بمعنی خزند است اشارت بانست بد
حصول یافته چنانکه در اسم **سراج** دی حال دل
خسته بد لبر گفتم با او غم و درد خود سراسر گفتم
آن دلبر دلو از رامیل بهر یکدزد زیاده شد
مکرد گفتم بهر که سین است یکدزد زیاده شد
از کلمه زیاده که یک نقطه کم شود پاده کرد که مرا
از و راحت سراج کرد مکرد گفتم یعنی یکدزد
زیاده شد آن و یک و لفظ مرا و ست سراج محمول
پوندد چنانکه در اسم تا شود از نامه ات
یک حرف ای چشم و چراغ قاصدان بر سینه در
بهلوی هر نبوده داغ پوشیده نماند که نقطه
قاصدان و سینه هر دو تحلیل یافته و گفته

قاصی دان برسی که لامست فاصل شود نه در بگو
 هم بنوده داغ یعنی نقطه ها جدا بنمایند فاضل حاصل
 گردد چنانکه در اسم **قریش** آنکس که جهان گرفته فیض
 کر **مش** خورشید یکی بود ز خیل و حشمش **ا**
 کو پهلوی هم جو زره اشراف زجان **ا** باشید نهاد
 سر بجای قد **مش** پوشیده نماند که قدر ترکیب یافته
 و گفته قر زره را که مدعا نقطه است پهلوی هم
 نهاده شود قدر گردد و قدر باشد نهاده سر بجای
 قد **مش** یعنی دال شید استیدال یا بد بشین
 قریش ظاهر شود و تواند بود که پی در گویند
 باعتبار در در خوانند چنانکه شارح گوید در
 اسم **تقی** در بحر حروف رفتم و کردیدم **ا** از هر
 حرفی نام او پرسیدم **ا** دیدم چو حروف را به ترتیب
 تمام **ا** هر حرف که بود پی در و بگزیدم **ا** معنی نماید
 که بدان اعتبار که پی دوست هر حرف که گویند
 پی در دوست حرف دو نقطه دارد اراده توان کرد و
 حرفی که دو نقطه دارد در تمام حروف به پنج هینا

سه حرفست که تاد قاف و یا ست تقي بحصول
پیوسته چنانکه در اسم **پنجم** درهای سه شکم
که بهر سو کردند **غلطان** بسر کوی تور و آوردند
پی روی تو بختم آن کو اکب که نمود **اندک** دوری
چنان که باید کردند **پی** رو تو بختم یعنی تایی
بختم ساقط شود بختم شد و کو اکب که اشارت
به نقطه است چون اندکی دور کنند پنجم حصول
یابد چنانکه در اسم **کینسر** داغها بر دل ماهست
ازان ماه جبین **قدا** و راست صنوبر ز غلامان کین
داغها بر دل ماهست از دل ما خواسته که
بروداغست خاشود هر یک بمعنی یکبار هم
بروداغست که کی باشد ازان ماه جبین از ماه
سی اراده کرد و از جبین او سی مکتوبی کینسر
کرد **قدا** و راست یعنی الف او مبدل شود
به ری کینسر و حصول یابد چنانکه در اسم
می سبز میخی که خالهاست برویش **میل** شفیع
بود همیشه بسویش **لفظ** سبز که خالها برویش

باشد شیز کرد عبارت شیز میلی حاصل شود
 شب زمیلی که لامست مبدل به حی می کرد و چنانکه
 در اسم **نور** د لبری دیدم برخ چون ماه خالی چنان
 بر رخس بود آن معبر خال او بالانشین پوشیده
 نماند که رخ بر چون مبدل شود به کلمه بو بود
 حاصل شود معبر خال او بالانشین نور فطری
 پیوند و شاید که الفاظی با آنها تغیر کرد می شود
 که عملی از اعمال معمای بحصول پیوند چنانکه
 در اسم **قاسمی** د لها هم در آرد روزی روز وصال
 دیدند فراوان ز شب هجر ملال آخر زد عای
 عارفان دوست نکر نمود غدار مهر و رحمد کمال
 از لفظ دعا چون عابه کلمه رفان بتدیل یابد
 عبارت در رفان بدید کرد در فاد و شود قا
 پیدا کرد د بنمود غدار مهر و رحمد کمال از غدار
 مهر میم خواسته و از حد کمال لام و سی اراده
 کرده در حد کمال یعنی میم در سی و آید قاسمی
 روی نماید چنانکه در اسم **زین و زکی** اول از پرده

روي خوب اراست. آن صدم کین طرف کذاري خواست
پوشیده نماند که تبدیل حرف اول پورده بحرف
خای مضمومه کلمه خورده حصول یافته عیار
خورده با راست زا حصول یافته کین طرف کذاري
خواست کاف کین ساقط شد زین بدید شد
از برای اسم زکی کین طرف کذاري خواست
نون کین ساقط شد زکی بحصول پیوست چنانکه
در اسم **شعیب** زحسار زرد خویش می رود دستان
با مهر دوست حاصل زرعا شعیب دانا مهر سین خواسته
و زرع ترکیب یافته و لفظ عا تحلیل یافته و گفته
با مهر که سین است زرع اشارت بدانده کرده
و از نقطه خواسته سین مبدل به شین کشته عیان
گفته و همین لفظ حاصل کرده شعیب بحصول
پیوسته چنانکه در اسم **سعید** از توبه می صوفیها
ربح بسی دید. خواهند شکند باد و سه هم جنس
شب عید. ماده اسم کلمه شب عید است و مراد
بد و سه هم جنس تقطه های شین از دو پی خواسته

و گفته شکند باد و سه هم جنس شب عید یعنی پی که
 دوست و سه نقطه های شب عید ساقط شود عید
 بدید آید چنانکه در اسم **حسام** ثواب تشنه دلی را که آب
 صاف آری **پای** از پی قتل حوتیغ برداری **مغنی**
 که ثواب ترکیب یافته و گفته ثوابش نه دلی را
 از دل حشا خواسته چون پی نقطه باشد حاکم کرد
 که اب صافی آری از اب ما اراده کرده و از صاف
 او میم **حسام** با تمام رسد مقصود با تمثیل کلمه
 ثواب است چنانکه در اسم **حامد** بزم ساقی بین
 که هست این نه سپهر زرنکار **پیش** دستش جامهای
 خرد پری اعتبار **نقطه** جامها تحلیل یافته دار
 عبارت جامهای خرد پر خواسته و گفته دستش
 جام از دست بردارده کرده یعنی یای لفظاید
 مبدل شود به جام جامد کرد در نقطه ها خرد
 پری اعتبار یعنی نقطه ساقط کرد در جامد محصور
 پیوند چنانکه در اسم **حسن** وصلش من کدار امثل
 شود میسر **رخسار** کل به رخس نماید آن صنوبر

رخسار گل که کافست بهر که هر شود که هر خس تماید حاصل
شود نقطه حسن ساقط گردد و حسن بماند تماید آن
صنوبر یعنی الف ساقط گردد از کلمه آن حسن
بمحصول پیوندد چنانکه در اسم **روح** آن رخ
که شد آینه وفاداران را بنمود و طرب فزود و غواران را
چون هر طرفی نهان در آن رخ دیدند در پرده
کشید آینه یاران را چون از هر طرفی نهان داد حاصل
شود در آن رخ روح گردد نقطه کشید تحلیل
یافته و گفته در پرده کشی داینه یاران را و چون
یا از کلمه داینه رانده شود دانه بماند عبارت
در پرده کشی دانه حاصل شود دانه که ساقط
گردد در روح بماند چنانکه در اسم **رضا** بار غمت
که کوه نیاورد تاب آن باری خوشست بر دل
اصحاب دل نهان لفظ اصحاب تحلیل یافته
و گفته باری خوشست بر دل اص که صا باشد
رضا شده بر صاحب دل نهان که از وجب
مراوست و اشارت بلفظ کرده رضا پیدا شده

علی

چنانکه در اسم **زین** ماهی که بدل طرب قرار از وی
 کو جان طلبد عجب نباشد از وی **کر** کردن ز **ر**
 آفتاب را عرض کند **کر** نقره و مه طلب نماید از **ز**
 ز آفتاب را عرض کند از آفتاب عین مراوست
 و از ز را و عین مکتوبی خواسته یعنی مکتوب که در **ز**
 ملفوظ است مبدل شود بر این بدید کرد و طلب
 تحلیل یافته و گفته نقره **مه** یعنی نقطه طلب نماید **ر**
 زین منقوط کرد و زین بحصول پیوندد چنانکه در اسم
عزیز چشم مکشا جز بزیا طلعت رخسار یار
 درج کو هر دار پوشیده برای آن **نکار** چشم مکشا
 جز بزیا یعنی عین به زیا شود از طلعت **رخسار**
 دی خواسته عزیز کو در درج کو هر که نقطه است
 دار بر عزیز شود چنانکه در اسم **عادل** کی بود دل
 زان دروغا فل که پی در پی **رسد** سوی اهل دل
 از آن در قیمت جان و حسد **شکی** که داغست دل
 شود غاد کرد دکمه در یغا تحلیل یافته که دل دلاکت
 میکند بزوال شی و نقطه قل که به تحلیل حاصل

شده چون تکرار یابد فلفل کرد که شاید نقطه
است که شود عاد کردد سوی اهل دل که لا
مست عادل کردد چنانکه در اسم **سکندر**
در جهان قیدی نباشد عاشق درویش را
یا پی اندر چهره اش کازاد کرده خویش را
مخفی نماند که نقطه اشک ترکیب یافته و گفته
یا پی اندر اشک یعنی الف اندر مبدل شود
به کلمه اشک اسکندر شود ازاد کرده خویش
اشک باز اشارت به نقطه است خویش را
ازاد کند یعنی نقطه ها دور شوند اسکندر
بماند و شاید که یکی از الفاظ تصحیف و صغی
وسيله تصحیف جعلی شود چنانکه در اسم **غنی**
دیده چون دزدیده پند سوی یار **تکر** جز گوشه
ابروی یار **دیده** چون در دیده از دیده عین
خواسته چون دزد که نقطه است یعنی عین
نقطه دیده عین شواز سوی یار با خواسته غی
کشته و از گوشه ابروی و از روی یاری غیبی

بحصول پیوسته و شاید که از لفظ حاصل
 شده خصوصیت محل تصرف معلوم شود
 چنانکه در اسم **حاجی** شدش بت شهرتیم را والی
 رفت آن همه عیش و طرب و خوشحالی جان و
 دل مجبور بماندند آخر زانها هم در سوختن
 بت خالی لفظ جان و دل مجبور که چیم مملو
 است بماند آخر حاجی شود و از عدم بتخاله
 که محل اولب است اسقاط نقطه از اول حرف
 شده حاجی بحصول پیوست و از نوادر تصحیف
 جعلی باشد این مثال در اسم **سید** تا چند قی
 همه یا شود هر لحظه دل آزاد من زار شود
 بهتر باشد که سوز دآن پی کوهر هردم بدگر
 کوزه نکو سار شود مخفی نماند که محل تصرف
 نقطه بهتر است که چون با عدم نقطه پی بدو
 طریق منعکس شود هم بطول و هم بعرض نشو
 انرا فی الجمله سیدی می توان خواند و جامع
 هردو قسم و ضعیف جلیلتین معاً با اسم **علام**

در میان سخن یار دلپذیر: چون نیست هر کنار
را غبار خرده گیر: معلوم شود که کلمه اغیار
هر کنار او نیست هر یک بمعنی اول کنار او هست
یعنی الف ساقط شد غیاری بماند و کافی
کنار بمعنی تشبیه است و همچون آنکه یار است
نیست یعنی یار غبار مبدل شود بلفظ لا
غلا شود خرده گیر اشارت به نقطه کرده که
ساقط شود علا پیدا شود چنانکه در اسم شیخ علی
آمده من چهره پراز قطره خوی: دیدم روی
سوال کردم از وی: برو ماه ستارها چو تصحیف بود
چون گفت بتصحیف دگر بردم پی: برو ماه که سی
ستارها که نقطه است شی شود چه تصحیف
بود بصحیف جعلی حاصل گردد به تصحیف دگر
شیخ علی گردد چنانکه در اسم حسام زجید است
هر شکن موز زلف سیمبران: نشانه ایست
زدندانهای شانه دران: نشانه ایست زدن
که خم باشد دانههای شانه شاخ شود دران یعنی

سادر میان حم باشد حسام با تمام میرسد چنانکه
 در اسم **عمران** سوختن داغ از غم جانان خوشست
 در طریق کار مانی زان خوشست سوختن داغ
 از غم گفته خوشست واسقاط نقطه غم گفته
 عم شود و لفظ یتر تحلیل یافته و فقط مانی
 ترکیب و گفته در طریق کار مانی زان خوشست
 از طریق کار مانی نقش اراده کرد بنا بر شهرت
 دران فن و نقش زان ران باشد **عمران** بجزو
 پیوسته و مثال آنچه محل تصرف شی باشد
 که صلاحیت آن داشته باشد که حرف شود
 این معماست با اسم **پیر** قطره های اشک مارا بر مدار
 هفتش تا به پند همچنانش سرنگون آن نازنین
 چون سه نقطه بر بالای مد پیاورد و انزاوار
 کون بنکوند پیر تحریر یابد چنانکه در اسم
بها بها ای چرخ بلند پایه کردار نیستی با همت
 او دعوی بالادستی آمد هیش بیغایت کوتاهی
 افتاد بسان ذره در پستی چو مد الف مدوده

از

اص

هم

هم

ن

بمعنی یکبار آن سرو که الفست سروی
 بردارد یعنی الف سروی را دی را ساقط کند
 خدای شود یکباری د ک و سروی بردارد
 یعنی سروی مبدل شود بلفظ برد خدای شود
 یکباری بردی حاصل شود چنانکه در اسم
شاه فی دلشده است کشته از خود فانی
 همه دم بمقام دیگر از حیرانی از فی مطلب
 از فی یابی نشان سر کردانی از فی مطلب
 بهیچ نشان یعنی لفظ نشان بهیچ نطلبد
 از فی نون او ساقط شود از نشان سرفی
 هی خواسته بعمل تشبیه که مقصود بامثال
 شاه کرد چنانکه در اسم **شروا** شد باغ رحمت
 خزان ازاده بلبیل بنوا باز زبان بکشاده
 بنکرو سوی کل که هست سروش هر سو بر طرف
 چمن جو خادمان استاد بنکرو سوی کلی از کل
 ورد مراوست و از سوی او و او سروش هر سو
 هر یک بمعنی یک سروش که شر باشد و دیگر

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمين
 و الصلوة على سيدنا محمد
 و آله الطيبين الطاهرين
 و السلام

سروش که الف باشد شروا گردد بر طرف
 چن که نوشت شروان بحصول پیوند
 چنانکه در اسم **شهور** خدا را جان من بهر نظاره
 سواد زلف را بنماد و باره یکبار از زلف چم
 خواسته که سرباشد از سواد شسته بار
 دیگر لفظ سواد اراده کرده و دال او را تبدیل
 بری کرده شهوار قرار یافته و شاید که لفظ
 مشبه با عمل معامی بحصول پیوند و درین
 چند معما مشبه بالف واقع شده چنانکه در اسم
این آخوای افتاده سرب آسمان افراشتی سرب پای
 او نهادی و زهن برداشتی سوبه پای او نهادی
 سرو شد که از الف موادست و زوین برد
 و زین هم برداشتی این چنین نمود چنانکه
 در اسم **ارده شیر** شفیع یافت محراب از نشانی
 پای آن دلبر بیای سودن رخسار زردس نشان
 بنکر بیای سودن رخسار زردش یکبار سودن
 رخسار زردش یعنی دال سودن مبدل شود

مراد از عبارت از این معنی
 دیده بدیال است
 و از نوشتن را دیده بدیال
 است مراد نگار عبارت
 بدیال است
 آب حاصل می شود
 اولاد بدیال است
 بالار آب که با مغلط
 شور و زنده از آب
 است بالار آب استقلال
 برآر آب استقلال
 است از آب
 و ابعاز بر بالار
 تبدیل حرف میست از
 بلفظ بدیال است
 از مجموع این عبارت



بزي سوزن حصول يابد که از والف مراد است
 ديکرو با سوزن رخسار زردش زي ساقط
 کرد داردش بماند نر نشان بنکرد نشان بنکرد
 نشان بريرست ارده شير حصول يابد چنانکه
 در اسم **بختيار** دوش منصوبه بخوي به اي کاف کش
 باختي ومه از انست فرو رفته بجوش لفظ باختي
 تحليل يافته و تي ومه تير تيرکيب پرنرفته و گفته
 باخ تي ومه از انست فرو رفته بخويش يعي الف
 باخ فرو رفته به تير که اشارت بخويش فرو رفته
 بانست بختيار قرار يابد و لفظ تير بعل تاليف
 حاصل کشته که مقصود با تمثل است چنانکه در اسم
سراج کسي رکابي خط سبز او سربوک سبزه است
 بر طرف جو از بوک سبزه الف مراد است سورا
 بالف پند سراسر شود بر طرف جو که چم است سراج
 بمحصول پيوند چنانکه در اسم **اسد** نه انست در
 معرض آن صنم قمر حد خود را و خود شيد هم
 لفظ از تحليل يافته و گفته قمر حد خود را

اولت

یعنی قاف دال را باشد قد کرده و از و الف
مراد است و خورشید هم حد خود را یعنی سینه
مر دال را باشد لفظ خود را با دال خود را که عینا

از دال خورشید باشد اسد بحصول پیوند
درین مقام مقصود بتثیل حصول لفظ قد
و جناحه در اسم **صفا** مشتاطه جو زلف عشرت
بکشد بر صفحه درویش رقم مهر نمود از
صفر زیاده دیدم آخر آنرا بر جهره جو خال
مشک فامش افزود از صفر زیاده اخوان
یعنی صفر ساقط شود صف بماند بر جهره
حوخال مشک فامش افزود قامت کبر
جهره حال افزود قامت حصول یافت که
از و الف مراد است صفا پیدا شود و درین
معما تشبیه چیم و دال است بر لفظ حاتم
محمد خیال ابروی اف کرد داغ دل شد ظاهر
مرابد و زحل هست فیض ماه نو آخر
لفظ مرا تحلیل یافته و گفته مراد تحصیل

میم کرده مدور زحل که زی و لام است فیض
 ماه نو آخر یعنی ضا و مض مبدل شود بنون
 زلفین حصول یابد که از یک زلف جیم مراد است
 و از دیگری دال مجد بحصول پیوندد و نشیبه
 حرف سین جانکه در اسم **سهرابی** ای دل غم این و آن
 گذاری چه شود و از ذکر آن بدو ستاری
 چه شود ای ذوق سرکشته اگر دین خود
 بر جانب افتاب داری چه شود لفظ اگر
 تحلیل یافته و لفظ از ترکیب یافته و گفته ای
 ذوق سرکشته اذان دن مبدل گشته بهمی
 مفتوحه ذوق از گشته که از وسین ^{دست} مراد
 گردیدن خود یعنی گردیدن مهره که هر باشد
 سهراب شود بر افتاب که بیست داری چه شود
 سهراب بحصول پیوندد و مقصود بالتقتیل
 لفظ ذوق است که بتعمیه حصول یافته و
 زلف گویند و لام اراده نمایند چنانکه
 که ذنا **سیم** وی ماه و شی پری زخی ^{کاف}

پیش آمد و دیدمش بکام خوش: مشکل که در خیل خوب رمان
به کنز آید جووی هزار یک زیایش: آید جووی گفته
و تحصیل لفظ وی کرده و لفظ را با تحلیل بافه
و گفته از هزار که الف است کی که الف باشد
ری یا پیش یعنی الف مبدل شود بنوی مقوم
زلف حاصل گردد که از و لام مراد است و از
لام بی خواسته و پس بجصول پیوسته و شاید
که تشبیه مع کفایت باشد حاصه شایع گویند
در اسم **فروج** بی و صالت در شب عید است
دل چون سینه دیش: ماه نو بنمود بنما گوشه ابروی
خوش: ماه نو که نو نامست بنما یعنی نو ن ملاحظ
بنما و از گوشه ابروی که نو اخراست خوش بنما
که کفایت از ابروست و از ابروی دوم که بکا
حاصل شدن کمان خواسته و از کمان قوس خواسته
و از قوس چی نو آخر مبدل شود بی نوع حصول
پیوسته و از گوشه ابروی خوش بیرون می آید
و تشبیه صادر خواهد که در اسم **توسنش** بی و کوچه

کاسته سم از زمین: کوده از ممت دودین خوشن
 جانشین: از لفظ ممت دودین خوشن
 جانشین گفته از اول از دودین ها خواسته
 که مبدل شدن بدودین که اخلاشین اشارت
 یافت از یک دین عین خواسته و دیگری صاد
 می عصمت پس صاد تبدیل یافته عصمت بحصول
 پیوسته و درین معنیات شیه حرف میم است
 چنانکه در اسم **قباد** آه انهم خوشی ستم آموخته:
 افراخته قاتق رخ افروخته، مخفی نماید که مشت
 که تجلیل حاصل نشد عبادت است از مبعی که در اول
 کلمه عبادت و اشارت شد و تبدیل آن بحرف
 فاف که آن رختن سوخته اشارت یافت قیاد
 بحصول پیوسته و چنانکه در اسم **آدم** انکس که
 رنج از وی دهای نیک مردان هرگز نخواهد
 اسود دطهان خود مکر دان، نخواهد اسود
 دطها مکر دان یعنی لفظ اسود دطهان می
 و لفظ دان دطها می خواهد اسوده دطها نمی خواهد

پیش آمدن و بعد از آن سینه و او ساق شود
او بماند و دان دها می خواهد یعنی الف را
مبدل بها می خواهد دان شود و از و میم
مراد است آدم حاصل یابد و هاست می تواند بود
بود که سمای او خواهند و الف دان چون
مبدل میشود بهی دهن حاصل کرد و از و
میم آدم رقم یابد و چنانکه در اسم **م** در
در شهرهای یکسری نیک دارد چشم که سر
دها دارد از چشم عین خواسته و گفته سر
بردن دها از و دان دهان مراد است و از و
میم یعنی بر میم مبدل شود و حاصل می تواند
و کشیده حرف ها چنانکه در اسم **ر** کن
عاشقی که کرم و باشد از و وصل خود من
انیمه مدعی فخر ده را که چو سنک بتی
و پوست دفع کن از و پوشیدن نمائند که
از دفع بی نک دفع مراد است و از دفع
پوست باغبان معنی حرف ها یعنی می تواند
شود و لفظ کن رکن حاصل یابد و شاید که معنی

مشغول دوشنبه باشد چنانکه در اسم
سلمان دوز لغزش تان بهمازن شد **الف**
 با آن رشتها با هم کرده شد **الف** لفظا آن
 رشتها که دوازده است چون با هم کرده شوند
 الف اول بلام مبدل گردد و کرم میم نماید
 سلمان عیان شود چنانکه در اسم **ناصف**
 داشت ابروی تو قصد دل نهان **الف** آنچه نهان
 بود شد باری عیان **الف** از ابر و فن مراد شد
 و از قصد دل نهان قد خواسته و از ولف تا
 پیدا شده آنچه نهان بود که صادمست شد
 باری عیان صادموری حصول یافته ناصر ظاهر
 گشته و چنانچه شارح گوید در اسم
ابن چو چای سینه ام دوزد بسوزن **الف**
 کرده سان در سر رشته مرز **الف** از رشته که
 الف است مر و کرده شود ما شود که امر و آب
 مراد است و از به لام خواسته **الف** حصول
 می شده **اعمال صبی** و آن پنج اسلوب است
اول اسلوب خرم و آن عبارتست از ستان در

جز ۲ یا بیشتر و اراده عدد آن برای نوع
نصرف در آن چنانکه در اسم **حبیب** کند آن
شماره را هم بیند **۱۰** چه شماری زهی شمارند
پوشید **۱۰** که اشارت کرده بشمار لفظ چه هشت
است و لفظ زهی بیست و دو است از هشت
حی خواسته و از بیست و دو لفظ لی و
حرف یا اراده کرد حبیب ترکیب یافته
و چنانکه شارح گوید در اسم **سید**
نام آن مه ذکر کردی متصل **۱۰** تمام نوار چشم من
شد نقد دل **۱۰** از نقد دل که سی و چهار است
از سی همان لفظ خواسته و از چهار حال اسید
مقد و چنانکه در اسم **سید** خواهد یافتن تا
همند بسیار **۱۰** به پیش مردمان و نقد دل از آن
پوشید **۱۰** مانند که لفظ نقد ترکیب یافته و لفظ
الدار تحلیل و گفته به پیش مردمان که سم است
دو نقد لا دار نقد لاشی و هشت که سیج
باشد مسیح حصول میوند و چنانکه در اسم **نجیم**
هر دو یک چیز نمایند می آید **۱۰** فرق بسیار

بود هر تو کفتم مثالی، پوشیدم نماند که
 از سه لفظ می و اب و چون هر دو حرف را
 یکی نمایند نون و چیم و میم بحصول پیوند
 چو که می بخاه است و از نون مراد است
 و اب سه است و سه چیم است و لاجل
 است و از و میم خواسته بخم بحصول پیوند
 بر موشکافان یک سر مو پوشید
 نمائند که معمای حسابی بطلت بی می است
 و درین زمان نمی بسند و حضرت محمد
 امشادی میر حسین نیشابور چند معمای
 گفته درین عمل روشن خاص دارد چو نمای
 متضمن عمل حسابی باشد باید که اشارت
 بان کرد شود بلفظ نقد با حساب و شمار
 و امثال او چنانچه شارح گویشد در اسم
اب می شماری یا روضه اعیان هم، تا شماری
 عاقبت دلدل هم، پوشیدم نماند که
 تا که الی است شماری عاقبت که پیشت
 و دو داشت و ده دو است و دو پیشت

دل دار هم یعنی در میان الف و لام که با
مانده الی است و اید ابل حصول میوند
چنانکه در اسم **صبر و قرا** ای دل که جدائی
بی طاقت و دارم مثل **دائم** شمر بی صبر آن
نیکو نامش **ابو شید** نماند که لفظ صبر
حون بی شمر که دوست عبارت صدوری
حاصل شود که صد است و در اسم قرا از
صد قاف خواننده و رافرا پیدا گشته و
چنانکه در اسم **صبر علی** هست مشکین خطا
او را بروی **مشکین** بر مینا و خلاصا **مشکین**
از حد برون **لفظ** خطا او را بروی **مشکین**
که سین است باشد لفظ هست هشت
که از وحی مراد است بر مده او خا از ی بازی
هفت است و هفت سبع است چون خال
اول باشد منع شود بر مده که لام است **حسن**
شود یواست از حد برون قاف **نقسط**
شود حسن علی حصول میوند و چنانکه
در اسم **نبی** غمی را که بکشتن مشتاب

ناوك خود فكن آخر بحسب **ناوك** خود فكن
 كهنه واسقاط الف ناوك كرده ناوك حاصل
 كشته آخر بحساب آخر ناوك كاهواست
 چون حساب كند عبارت ن و پست حاصل
 شود بنی بحصول یونزد و چنانكه در اسم
ای كرم و قصد دها ماد ل بچانداریم
 چونی گیری اخرا از ما چیزی كه مانداریم
 لفظ مانه ترکیب یافته و گفته حول آخری
 بی حاصل شود و چیزی كه نداریم از اب الف
 ماند بود و از و يك خواسته بیک بحصول
 پیوسته و چنانكه در اسم **او** حد لبس
 كه این دهنسته گردید دم بدم **ماند** آخری
 در اشكش قدم **ماند** آخری یا بماند
 كه از او مراد است در اشكش قدم شاره
 بالف او شده كه از او خواسته یعنی در احد
 كش قدم كه او است و لو كه در احد در
 آید او حد بدید آید و چنانكه در اسم
ولیس شود درست دل از او كه در جانشكند

ولی شکسته خود را بن برپا کند حل شکسته
خود را از شکسته مکسسه خواسته در
ولی لام است و از وی مراد است یعنی ولی
لام که سیست بن برپا کند و بی حصول
یابد و چنانکه در اسم **شاه** کردیم در نیم از غم
تو ای بسته دهان **پرو** و دشو در راه
من بسته جهان **پوسته** شماریم غم
تو چند کنم **آخر** کسان شمار بسته **نوا**
آخر کسان که نون شایسته شمار بسته
نمان نون بچاه است پوسته او که نمان
شود همی بماند شاه بحصول بسته شاید
که اسمی که حاصل شدن به شد حاصل از اسم
بطریق حساب اسمی دیگر شود چنانکه در اسم
احیاء تا پای نام گفتیم **آخر** حسن **تا** تا قسم
نام دیگر در آن نقد نام جان **تا** لغط **آخر**
را تا پای نام گفتیم یکبار تا گفتیم **احیاء** شد
و یکبار گفتیم **احیاء** طاهر کرد و از حال
حروف اسم **احیاء** که ظاهر از و دوست

و از ده اسم غریب اراده کرده که در مصراع
 تانی اشارت نیست محصول آن و مقصود
 بالقیال است **در** اسلوب استعاری و آن
 عبارت است از ذکر اسم عدوی بقصد
 دلالت بر آن عدد چنانکه در اسم **زین**
 آثار زمین لاله احمر بیرون کردن از شمع
 بخنجرها سر بیرون **کل** است بیایند و بها
 در پی رفته و روه های کشاده رفت دیگر بیرون
 روه های کشاده رفت یعنی رفت چنانکه
 شود بی مغز و لوط هفت حاصل آمد
 بیرون است دیگر بیرون و روه ها
 بیرون کشاده **بیک** روه بیرون پیش
 کشاده یعنی ساقط شدن دیگر لفظ روه
 کشاده یا بیرون حاصل شد ازین محصول
 پیوسته مقصود بالقیال لفظ هفت است
 که از کلمه رفت بمعنی حصول یا قله چنانکه در
 اسم **نیل** آینه هر که بنار جان فرخنده قال
 پیش زلف قدر و از آن باشد که آمده باشد

دوین معانی تبدیل حرف اول کلمه زلف
به هم می مفوضه الفا حاصل شده و از و
عین خواسته و لفظ رو هم تبدیل حرف
اول به هم می مفوضه لفظ او حاصل شده
که از آن یا حاصل مراد سنت عبادین
شود و از آن مثال در خواسته عبادت بحسب
پوسته و چنانکه در اسم **نوح** پس از عی
رسید این نا نو این **ن** و **ز** خم خد کی دستم انرا
لفظ بستم تحلیل یافته و تمان ترکیب ترکیب
و گفته ز **ن** و **ز** خم خد کی پس تمان را از خم
خد نک لفظ خواسته یعنی لفظ تمان
پس تمان لفظ تو نوشده و لفظ تمان
تمان گفته و از تمان می خواسته
نوح محصل پوسته و در اسم
اب بردل ما جراحی که از دستمانند از
معدود و معدود و دل جده نکوست
لفظ اربع ترکیب یافته و گفته مانند اربع
و ما و دل و ما اربع مانند حال سا قف

کرد ابل بحصول پیوند و چنانکه در اسم
تاج ز لوح سینه بشو و نقش تمام
 ترا جو سینه تمی کشت یابی از وی نام
 پوشیدن نمائند که قشیه کرده که لفظ ترا
 جو سینه تمی کشت ترا تمی کشت نماید باشد
 و سینه تمی کشت حاصل شد که از وحیم
 خوانسته تاج بحصول پیوسته و چنانکه در
 اسم **مسبح** اما خیر وصال از حضرت دوست
 جانهای فرا دید خالک ده اوست
 از دیده نهان بود رخ آن خورشید این
 مژده که رخ میزد چه نکوست
 نهان بود رخ خورشید شمع خواننده
 چون رخ آن نهان بود حسن همانند
 حرف اول مژده خونهای مفتوح نماید
 مژده شود که از مسبح خواسته مسبح
 نویسته و چنانکه در اسم **شکر**
 بر شیدار صاهران کوی الهه هست
 آن خالک کوی تمام او هر کجا که هست

لفظ صبا تحلیل یافته و گفته می رسد از حق
 نحو لفظ سید را از حق سید شود تفاوت
 شدن مراد است با همان کوی که کافست
 تنگ شود و اگر هست شکر شود از خاک
 کوی یا خواسته شگری شود همانکه **واسع فصیح**
 زمخسار یک در است و **دید** ریشه از بصیرت
 بقدر رسید **از بار یک** کاف تلفظ خواسته و از خاک
 بار **بهر** ریشه از بصیرت یعنی از بصیرت مبدل شود
 بلفظ **هر** عبارت بضم هشت حاصل شود و از هشت
 حاضر است **فصیح** بحصول پیوسته و چنانکه در **اکم معین**
 سرور قدم چون تو بر رخ **رس** آخر از **ج** بار یک **خوش**
 آید **بار یک** آخر از **ج** بار یک یعنی **ج** چه مبدل شود بلام
 حل حاصل شود و از **و** هم مراد است و لفظ خوش تحلیل
 یافته و شید ترکیب و گفته خوشاید **بار یک** خوش شود که از **و**
معین تلفظ خواسته معین جبین نموده و چنانکه در **الک**
الغیر بر کل و هم خود کند **ایستار** یعنی از **و**
 کلین یکبار **از کل** و در مراد است و از **بر یک**

او در آن موقوف که در خود کند این الف و لام باشد
 و لفظ کلین سه جزو تحلیل یافته و گفته شود کلین بی
 یکبار یعنی دو بار کاف کل تبدیل شود به با مضموم و بدل شود
 شود و از آنکه در او بلبل حصول یابد که هرگز نیست
 و از هر از عین خواسته این حصول پیوسته و ضایع
 در آن **کافی** عشق پارسین تمام یارخ یار
 همچنان هست و شتر **صد بار** از عشق پارسین
 مراد عشق زار است و از کاف موقوف اراده کرده
 که تمام است و زیادت و از رخ یا خواسته
 کافی حصول پیوسته و ضایع در آن **همزه**
 از می برخی هاشم نر قطره خوی **ن** آن ماه شد
 اهالی از فی از می مراد است چون برخی هاشم بود
 قطع خوی که بقط است و حصول یابد آن ماه
 شد است افشای از می باز از می هاشم خواسته که ری
 او پس تبدیل شد و لفظ خسر صابر گشته که پنج است
 و از و ما خواسته هاشم حصول پیوسته و ضایع در آن

سودای دل در عاشقی باشد همچون پیشتر **نقد**
 و فاما شد او بخود بنماید **دگر** **نقد** و فاما شد او
 فاما نقد او فاما شد او فاما شد که قافیه است از
 لفظ نقد مبدل شود یوا و لفظ نو در حصول باید که از
 از و صلا در است دیگر بار از نقد و فاما شد و فاما شد
 خواست و از و قرار داده کرده قرقر است صفر
 حصول یافته ضایع در اسم **لا لا** انرا
 در آینه دل نیند **صلا** **نقد** صد میدید دل
 بشو خان **لا لا** **نقد** بشوخی این نیند زبان خواهی
 نیا رهو نیند صلا **لا لا** **نقد** بشوید نمائند
 لفظ نیند صلا **لا لا** **نقد** بشوید نمائند
 بارش **صلا** **نقد** بشوید نمائند
 شود و نون **لا لا** **نقد** بشوید نمائند
 و صلا **نقد** بشوید نمائند
 و باید در **طیب** **نقد** بشوید نمائند
 نام **نقد** بشوید نمائند
 اول **نقد** بشوید نمائند
 اراده **نقد** بشوید نمائند
 اراده **نقد** بشوید نمائند

استند و مصایبی و آن عبارتست از ذکر احوال و
 اوصاف عددی و اراده آن عدد و صانع در اسم
امام و دل از نقار از رخ و هوشت فکند و اندر
 دل با تمام آتش فکند و لفظ متی با تمام همه
 اندر دل تا که ام با رخها اتمام یافته شود و مستش
 فکند صاسر اتمام که تیت فکند امام با تمام
 صصود بالتمیز لفظ میانشند و ضایه در اکم
خواج زین سید مشک من کردا هند او یک دو
 تمام فکند طاق و در آخر تمام در خرد و پوشیده
 حرفهای طاق که الف و جیم و هی و زینت
 چون از حرف آخری اسم او اراده نمایند که آخر
 تمام است از بافتند و مجموع در کلمه فکند و در
 شود و خواج زین حصول شود و در صانع در اکم
معنی از عشقان عمرده هر که بردایه جای
 غمیت که کو فکند نکه ملا از غلین که هزار است
 نیم نکه ندارد یا یصد که تیت معنی حصول
 یابد و فیکند در اکم **فکند** شده ستاره و در کلمه است

که در این کتاب بخود **و** از عبارت شده ستاره
 بعد از این شین رعد شود مثل سوار حصول
 بود و در صفت تار شش صد و شش و این
 سیدنا و قائم که این کار هر یک از آنها
 خواسته بود بخود شش ماند که او هم ستاره
 ریخته سم شد و جام حصول پیوسته و بسیار
 در **الحمد** دیده را غیر از شما فطره باران بود
 از عدد ما اینجی با اثنی عشر و یکسان بود **و** شین
 نمائند که از عدد ما اینجی با نقطه های خود شش برابر است
 پنج و شش است چه لفظ پنج دایمی نقطه است
 و شش است شش و دیگر عدد هر نقطه
 است از پنج می آید کرده و از شش و او
 و از چهار دال خواسته بود موجود کشته و **و**
 در **الحمد** صدیق میند از از جوی دوست این سینه
 ریش ترا از اعداد آن نبود در حقیقت که او شین
 از هر دو نقطه حقیقت این عدد را که دو نقطه است
 دو حرفی است که عدد دانیث آن که لفظ صد
 از نقطه عاریت و حرفی که عدد داده است

نیز از این قبیل است که در میان مرد و قاف
 واقع شدن و از قاف اول صد و اتر صد و
 بحصول می رسد و صد که در الح **بخفی** مادی
 که جفا کشیدن و محنت خوشت **جدا** از وفا
 نباشد از دو سبب است اول آن هر و وفا
 دار **او** **عشر** است و جفا اگر بدست نکوشد
 لفظ جفا خلیل ماضی و گفته **عشر** است
 و جمع از **عشر** است نون اراده کرده پنج
 شده و اگر است نکوشد و از قاف **جفا**
 بخفی بحصول می رسد نوعی دیگر **عشر** است و جفا
 هر یک بمعنی از دیگر **عشر** نون مراد است از
 دیگر **جفا** مراد است که الف جفا بنده یا بیلد
 بیا بخفی بحصول می رسد و مقصود بالتمسک
 ده بلفظ **عشر** است و صاحب هر قسم عرفی و کمی
 و اقصای است این مثال در اسم **وصی**
 شاخ سنبل رسم زلف تو در هر **عشر** میجو لفظ



نمود و باشد نبود پس شگنی پوشیده ماند که از آن
 شده بتکد از زلف که از آن دو وجهی مراد است
 که شش باشد و از زوایا خواسته و بتکد از عبارت
 نبود بی شگنی که یکبار لفظ نمود حصول یافته باقی
 حرف بی از کلمه نبود و از زوایا خواسته و حاصل شده
 و بار دیگر لفظ گنی پیش از او ساقط شد یعنی حصول
 یافته و حصول پیوسته و شریح از این نظر است
 سید صادق بیرون آورده و از دو زلف یکی لام
 خواسته سید حصول پیوسته و بتکد از عبارت نبود
 بی شگنی که یکبار لفظ نمود حاصل شد و از زوایا
 ملفوظ خواسته و بار دیگر کاف گنی بمعنی تشبیه
 داشته یعنی نبود پیش گنی که قیاس است و بی چهار صد است
 چون پیش از او که سید است ساقط شود صد ماند
 و اگر از لفظ چهار صد پیش از او که لفظ چهار است
 نیز ساقط شود صد ماند و از زوایا خواسته
 سید صادق حصول پیوسته **چهارم** السلوب الاختصار
 و آن عبارت است از آنکه معدود را که هر آن
 در عدد معین و مقدر و مشهور باشد ذکر کنند

بود و بعد که در همین انتقال غایب بآن عدد و جنانکه در اکرم
تاریخ اول باین مهر اگو منجم که شمار **ابر** و بیت
 چند از آنکه یا **کس** نکوید زان شیخ را اول و باین مهر
 را کم شیخ را از مهر شهد خوار است چون اول و باین اول کم
 شود هر حاصل کرد و عبارت ابر و بیت چند از آنکه
 باشد از آن نسبت بدو ابر و کم از یکی فقط
 ابر و و از دیگر فون خوار است و عبارت کس
 نکوید زان شمار متعرب است با سقاط شمار ابر و
 که آن دو بیت یعنی بی از لفظ ابر و ساقط شود
 تا اول بحصول پیوندد و شمار ابر و مقصور
 بالتخسیر است و جنانکه در اکرم **علیه** محصور و
 ماه رویش دیده اند که کوشش روز شنب
 کو دیده اند مهر و مهر که عین و لام انت ماه رویش
 دیده اند ماه رویش یعنی صیم حاد با لفظ شنب
 شود علیت بحصول پیوندد و جنانکه در اکرم
علیه ماه رخ رتد از این کاشی در عید و می
 بر مراد خویش یعنی تاریخیم از مهر فم **لفظ** عید
 تحلیل یافته و دید می رکیب و گفته ماه که لام است

کاش در عی و دیدن علی حصول باید و جامع هر دو
قسم حق و انحصار است این معاد را کم
یک کرده دل می خدایش **بر جسته** او شمار
خاست از جمله او که الف است یک مراد است
و شمار حال یک دوست یعنی بی بزرگی با شریک
حصول باید و چنانکه در **کم** **منصوب** کنم مدام شمار
بتان یکجای گشت **مع** و شمار خود و خود به شمار
مع شمار خود یعنی لفظ مع و شمار مع که بود است و از
نور صفا مراد است متعلق شود خود به شمار
شمار گشت بهشت است که از روح مراد است
یعنی صوری که با غرض تصور بظهور پیوندد **پنجم**
و منسوب از حق و آن عبارت است از اشارت
به بعضی از قاصد هندی بود که درین انتقال غایب
بعد از آن رفیق که بر آن تعیین یافته چنانکه
در **کم** **فیض** **مشافه** آن بهمانند اگر بقا هست حیات
و ای بار ادا می بود ملک جهات **حاصل** از اراده
شأن اگر هست یکی نبود دیگر که باشد ششم
شهادت از لفظ اراده شأن که علی التکلیف صرفی

ثابت ماند و حرف ساقی شود و الف و الف و الف
 می ماند باین مشکلی **۱۰۱** که رقم هزار دوازده
 و از اول لفظ غمنا برادست و از وجه ثبات
 ضو است عمارت حصول سوختن و ضباته در الم
 بخند از این اشک میسر آن نسیم بدن **عشاق**
 رقم زدند صد گونه تنخی **با** اختر خوشی
 جلا از دکان **نکر** دم رقم آنچه می توانیم **از**
 لفظ با اختر **نکر** با اختر است معنی سه حرف
 با و حاق تا جدا ملاحظه کرده بخفت حاصل
 شد و از ما سوی آن که و الف است
 و حرف راست به این شکل **۱۱** و آنچه
 صد و حیث رقم بودن دارد و الف است که
 صورت رقم دارد است و از یارده ی و الف
 خواسته که یا باشد بخیار حاصل کرد و **چنانکه**
 در **اسم** اول مقام هر زبان سیمین قد شده **۱۲**
 و که سر کرد اینش همچون فلک **چند** شده **مقصود**
 بالتمیز منعکس شدن رقم و اوست و آن
 لفظ و که باین وسیله بحرف **ن** تبدیل یافته

و به شدن و هم عیارة سرگردانیش قای فاك
لفظ لو تبدیل یافته فاك لولك كشته شد
كاف مباقط كشته باول بحصول می شود و خیار
در اسم **فرخ** سرور جو تو قد کشیدن باشد **مشكل**
سینه حو حطت حیدر باشد **مشكل** بر جهر
دو خال توجیه ریاست **کس** بر مهر دو صفر **دین**
باشد **مشكل** بر مهر دو صفر هر که سینه است
و صین شصت است و رقم شصت این **شکل**
۶۰ از صفر اول همین لفظ خواسته و از
صفر دوم **شکل** صفر بر رقم شصت این **شکل**
صفر ۶۰۰ لفظ صفر حاصل شود و رقم شصت
که اندو خام را دست صفر **فرخ** شود **دین** که
صاد است باشد **شکل** معنی صاد نباشد **فرخ**
بحصول پیوندد و چنانکه در اسم **ص**
اهل دکان مدبر روی بران خاك در یافته
هر يك يك من به بیشتر هر حرف را که لفظ
يك چون مرتبه زیاده شود سی کرده است **صد**
شود و كاف که بیست است دو بیست گردد

و از صد مبین لفظ صد مراد صفت و از دو سیست
 در خواسته صدر و حصول پیوسته **امثال**
تکلیف سه است تالیف اسقاط قلب تالیف
 عبارتست از جمع کردن الفاظ متصرفه
 که در مواضع متعدده اندراج یافته باشد
 بجهت ترنید اسم و آن منقسم میشود بدو
 قسم اتصال و افتراق تالیف اتصال **شعاع**
 اجزاست بی ظرفیت و مظهر وقت و امتزاج
 آنست که اجتماع اجزای دخول بعضی در بعضی
 حصول یابد اما تالیف چنانکه در اسم **صفتی**
 شمشاد و سرو صفت در بر طرف جویبار
 جویباری نسبت به صفت خادمان یار جویباری
 نسبتی به صفت یعنی یا و نسبت بجو صفت
 صفتی حصول یابد چنانکه در اسم **محمد بن محمد**
میرزا در مدح و ثنای شاه جمشید
 سلطان فلک سرور دارای جهان گردون
 لوحی نوشته آمد **احمد** خورشید نهاد
 دل بهر حرفی از آن **کر** گردون لوحی نوشته

آمد یعنی لفظ کرده و نوا و که گراست مبدل
شود بجای حرون شود و ازای دل ماسخ^{سخته}
حرون با حصول پیوسته خوردشید نهاده
دل بر حرفی از آن از خوردشید شمس خواسته
و از دل او میم و میم را بر حرف حرون یا
نهاده بر حرف نهاده مخ شدن و بر دل نهاده مجد
گشته و بر و افاده میم و کردین و بر
نون نهاده مجد مو من شدن و بر پی نهاده مجد
مو من می کشند و یکبار از دل خوردشید در
اراده کرده از آن جهت که خوردشید عین است
و عین در است و دل زر عین در و درین
الف نهاده مجد مو من میرزا پیدا گشته و
حضرت مخدومی مستادی میر حسین بیست
حون این معیارا بمیر علی نمودند میر فرمودند
ما را در ولایت شما اندک شکی بود آن شک
ما را ایل شد و مولانا جامی هم یک نوبت گفته
بوده که کسی ولایت تمام می باید که معای میر
حسین را از پیش خود بیاورد و چنانکه در اسم

مسافر خورشید غلام گشته آن دلجو را
 مه کرده بنمود آن رخ نیکو را **ا** چون افسر ماه
 و مهر تاجش گویند باید که بود تاج مناسب
 لفظ افسر تحلیل یافته و گفته اوس و ماه
 از ماه ری مراد است چون افسر سرا و شود
 افر حاصل گردد و مهر تاجش گویند از مهر
 سین خواننده چون سین تاج افر بود شافری
 شود و لفظ مناسب تحلیل یافته و گفته باید
 که بود تاج مناکه میثم است سبب او داشت
 است و دشتار بر بالای می باشد مسافر گردد
 و چنانکه در اسم **میرم** مهروشی دلها شکست
 ای من فدای آن شکست **میرم** پیش همان
 مهروش برای آن شکست **ا** لفظ مهروش
 تحلیل یافته و گفته **میرم** پیش همان مهروش
 لفظ **میرم** پیش همان مه که در بیت و ش
 یعنی و او **میرم** پیش از ری **میرم** باشد می
 و **میرم** حاصل گردد **میرم** حاصل شود بفتح
 و بر ای آن شکست یعنی می مکسود شود **میرم**

بجصول پیوند و چنانکه در اسم **ایاز** در غم
اول نشسته میخواهم من **ای** وین راز یکس گفته
میخواهم من دارم الم عشق نهان پیوسته زیرا
که از نهفته میخواهم من **ای** حق از الم نهان پیوسته
همزه مفتوحه حاصل شدن و لفظ زیر تحلیل
یافته و گفته زی را که از نهفته با و ماند
که از و یا مراد است میخواهم من یعنی زی را
که از نهفته میخواهم ایاز حصول یافته و چنانکه
در اسم **عادل** دل پیخودی زحل برون پیدا کرد
و ز فکر پری و شان جنون پیدا کرد **ا** افتاد
بدست دلبران این حل زار **ا** قیدی که نداشت
دل گنون پیدا کرد **ا** افتاد دل دار ز ماند
که از وین مراد است قیدی که نداشت **ا**
فید چون نداشت قد ماند از و الف مراد
عاید شود گنون پیدا کرد یعنی لفظ دل پیدا
کرد عادل حاصل شد پویشین نماید از محسنت
که یکبار تمام بیست و حل داشته باشد در
تخصیل اسم و از صراع ثانی هم بیرون آید بی ملاحظه

مصرع اول جنایچه شناس کویید در اسم
خالد دوش دیدم خال و زلفش را بر قم بر لوح
 دوست گفتیم این نامش جو نامش عکس زلف
 و خال اوست **خال** و زلف ماده اسم
 که گفته نام اینست چرا که نام او عکس زلف
 خالست که خال و زلف باشد و از زلف ال
 خواسته **خالد** بحصول پیوسته و چنانکه
 در اسم **خالد** از لباس عمر که ها را بسی امتداد بود
 خار خود اخو بهر یک چاک دامن را نمود
 پوشید نماید که اخو خار بهر یک با لفظ تبدیل
 یافتند که عبارت خان خود اخو اشارت یافت
 و هر حرفی دال الحاق شده که چاک دامن را
 که چار باشد عبارت از آفت خلداد
 حصول یافته و چنانکه در اسم **روح** رقیب
 افتاده و در آن خالک پایش **روح** همان که می
 آید بجایش **روح** لفظ محرومان تحلیل یافته
 و گفته روح رومان میم محسوط شده می آید
 بجایش روح بحصول پیوسته و چنانکه در اسم

معین گویم بنو نام افند سیم اندام، درج
او و من بود آخر نام، از درج در او دهن
اراده کرده و از و میم خواسته و از درج درین
جستم خواسته چرا که درج در معشوق و مست
و درج در عشق چشم او مست و از چشم عین
ملفوظ خواسته معین چنین نموده و خیا لجه
شارح گوید در اسم **عین** آن سر و که وصفش
بقلم ناید راست، سودای سر کاکل او در سر ^{مست}
پرسید کسی که چیست مثل کفتم، از غنچه ^{کس نکرم}
پیدا است، از غنچه یار دهن خواسته و از و
میم مکتوبی و از نر کس و چشم اراده کرده
و از و عین ملفوظ معین چنین نموده و چنانکه
در اسم **شاه** این حسنه کرده و در بود از خاک
درش **شد** ساکن فرشی که بود بر گذرش،
بارب که مباد خاک این فرش جدا، از زیر سر
ساکن و بالایی سرش، از خاک فرش شین
خواسته و از زیر سر ساکن الف اراده کرده
و از بالای سر ساکن جنم می خواسته شاه ظاهر

لک



پیوسته چنانکه در اسم **ابله** افی که ترا حسن مسلم
 باشد **ابله** مشکلی جو تو در همه عالم بایستد **ابله** در
 کشور جان تاشد خورشید **ابله** شد نام تو قدرمه
 که کم باشد آن قدرمه که قدر مراد دست و از و
 الف که باشد آنچه کم شده بودری باشد باشد
 ار شد حصول یابد و چنانکه **مسعود** دوش
 از شبنم لباس خورشید را بر ساخت **ابله** رخ کشاد
 پیرهن بر آفتاب انداخت **ابله** رخ کشادی
 از وی مراد است چون رخ کشاید الف ساوط
 شود مسلمانند پیرهن بر آفتاب انداخت **ابله**
 از کل ورد خواسته و از پیرهن او و او و او
 چون بر آفتاب که عین است اندازد و آفتاب بر
 بالا خواهد بود غود کرد مسعود کرد
 و چنانکه در اسم **ابله** دری که بود نیت کوش
 آنکه را بختیست شب هجر دل کمره **ابله** دارد
 شده من اختر خونی بکمال **ابله** زینبده بود کمال
 اختر شده **ابله** یوشیدن که عبادت کمال اختر
 شده را ماده اسم واقع شده که حاصل اسم از آن

باسلوب عربیست بملاحظه لفظ کا و صیغه
لاخر که مرادست و ترکیب کلمه شهر که بطریق
وقت مذکور شد یعنی مثل آب باید که اختیار
کنم ماهی را و از ماه لام خواسته ابل بحصول
پوسته و چنانکه در اسم **موسی** سر و نیست
نماند سر زمین **۱۱** تا تراشید بین مخفی
نماند که تا تراشید **۱۲** سر کفایت است از آنکه
موی بر سر داشته باشد و از کشتی می مرادست
یعنی سبب بر سر دارد موسی بحصول پیوندد
و چنانکه در اسم **حمید** آنان که بطرف نکنند
عینی نقشند **۱۳** هر نکته از آن اهل یقین کرده
لیستند **۱۴** جز مدح تو بر زبان ندانند از آن
هر یک بنهایت برسند پوشیدند غمانکه
هر حوائی از مدح بنهایت ترقی یاست انصاف
می باید الا حرف اخرین که بنهایت ترقی رسدند
او آفتاب بر مجموع مقدم شود حمید بحصول
پیوندد و چنانکه در اسم **شبی** باشد هر دینان
زیار و **۱۵** اهنک چلی که هست سامان و را

جویان دلی بی سرو پای کر بود **ا** بویان شدن
 خالک راهم آن دلجور **ا** جویان شده دل بی سرو
 پای گفته از دل حشا مراد سنت کی سرو پایا شد
 سین حاصل شدن بی کر بود یعنی جویای شین
 است سی شی نمود و لفظ خالک **ا** تحلیل **ا** مانه
 و ترکیب کر حاصل شدن و گفته خالک راهمان
 دلجور **ا** جویان دل بی سرو پای بود یعنی حا
 سی باشد شینی حصول یابد و چنانکه در
 اسم **رکن** هر کس نشسته یا بنم ناز **نیش**
 مامم و کتب مختصری **ممنشین** خویش **ا**
 از کتب مختصری خواسته **ممنشین** خویش
 یعنی ری **ممنشین** مختصر از کتب مختصر
 مراد است **ممنشین** لفظ کتب اختصار
 کرده باشند چیم کتب مساوی شود حصول
 پیوند و چنانکه در اسم **برام** یکی مطلع
 پذیر مطلع و هر **دلبیر** **ا** یکی زهر طر
 ماه یار **درب** **ا** از یکی الف خواسته که
 هر طر و الف ماه یار **درب** باشد هر یک

بمعنی طرف اول و ماه یازدهم است در
پیرا پیدا شود و طرف آخر ماه یازدهم
پیرا یازدهم ماه میم مراد است در بر معنی
میم پهلوی الف باشد هر اسم با تمام می
و چنانکه در اسم **اولیایم** تورا عدم ای یار
عزیز **الایش** نشسته **یاک** شوازم چیز
چون شد ز تواند که نماز عی دل میدان
که سلامت بود امتیث نبی **یوشید**
نماند که لفظ دل را با مقاطح حرف حال
نمازا اعتبار کرده که بطریق خطاب بدل
اشارتی بان واقع شده و نیت و سلام آن
نماز را هر دو لفظ ام تعیین نموده که از یکی
او مراد است و از دیگری یا مراد تقدیم
اینجه آن را نیت گفته و تباخیر اینجه از اسلام
اعتبار نموده اولیا پیدا شدن و چنانکه
در اسم **ساقی** آنکه حل سال رند میگرد است
چون در اسم سال یا رسا شده است
چون در که قیست امسال و سالیار شد

است چون بان مقدم بر امسا است
 پس سامقدم بر می باشد شافی بحصول میوند
 و چنانکه در اسم **سین** ساکنان عرش
 را باشد نظر هاد هم بدم **جانب جانی**
 که خود را ساخت خاک آن قدم **از جانب**
 جانی نب حاصل شده که خود را ساخت خاک
 آن قدم جانب جانی کر نیست خاک آن قدم
 یعنی در آخر لفظ نب باشد نبی بحصول
 پیوسته و چنانکه در اسم **بر** خون کم
 گشت از چشم بر نم ریخته **صاف میا**
 دیدم آن ریخته **لفظ میها** و لفظ دیدم
 هر دو تحلیل یافته و لفظ هادی ترکیب یافته
 صاف می که نیست هادی و هادی ده
 نمایدم است یعنی ده نمایده است
 بره حاصل شود دم آن دم ریخته آن دم
 که دم بر نزد آن بماند بر هاند عیار شود
 و چنانکه در اسم **ای** بفیض تو امید اهل
 عرب رایج عم **نا** امید آنکه بود عاری از فیض

امید اهل عرب را جوعم یعنی لفظ عربی امید
و فارسی هر دو باشد و با امید حاصل شود
و لفظ امید که در مصرع ثانی است تحلیل
یافته و گفته ناامیدان یعنی مغموم و مزار
لفظ را با امید ماقط شود و با امید شود
که بود عاری و با امید که عاری شود و با
یکبار در جای مجبول پیوندد و ثانی یعنی مترجمی
چنانکه در اسم **خالد** هست نقد
جان پاکان در دربی پایان دوست خدش پاکان
و بهر در دربی پایان نگوست از عبادش
هست پاکان که تحلیل حاصل شد لفظ
مکان مجبول پیوسته و از در در خواسته
کنی پایان باشد ال بماند یعنی مکان الی
باشد خالد مجبول پیوندد و چنانکه در
اسم گوید **رکن** بهار و کل بود و عزم مل کن
چون می نوشتی نظر ز برك کل کن از کل و در کل
است و از برك اوری مفظ و در برك
کل کن یعنی کن دردی باشد رکنی حصول

سوند و چنانکه در اسم ^{منصور} زری تو زح ان دبیر
 پسندید ^{اشکبار} شد اشکبار مرا عکس بود دیدم
 لفظ مرا تحلیل یافته و گفته هم که میم است
 عکس نور در دیدن دیده نورست و از دین
 صادر ارا ده کرده منصور فظهور و سوسنه و
 چنانکه شارح گوید در اسم ^{غفار} شوی ماه
 ماه دیدم چند رای نکته کام ازان حاصل
 شد روی تو باید در میان پوشیدن نما
 که از مهر و ماه و از ترادف ایشان چون چند
 ره سویان لفظها تحلیل کند میر عنای الله
 شود و چون تو در میان در آید مر عنایت
 الله رخ نماید و در اسم شاه مر خان الله
 از توانیت خواسته و از رخ الف خواسته
 و قرین صد اسم ازین بیت بیرون می آید
 و چنانکه در اسم ^{نور} موج بر اوج فلک بحر حتم
 اشکبار ماه بین جانب موج با و بین
 لفظ موج تحلیل یافته و لفظ جاش ترکیب
 و گفته مو که داوست جاش نایی و او در نایی

در آید فتاویٰ بحصول پیوندد و چنانکه در اسم **پرویت**
عنایت نامها کامد بروزان کلا جان پرو
پیایی سوی دل آمد در و نام خوشست مضمون
لفظها که بتجلیل حاصل شد چون الف
اولو ساقط شده مانند که اف و لام مراد است
یعنی تا عنایت مبدل نشود بلام علت
حاصل شود پیایی سوی دل در و هر یک
بمعنی یکبار از سوی دل دالی مراد است و دیگر
بار از سوی دل و خواسته دوسر حصول
یافته و دوسر در علت را آمد علی دوست
تخصول پیوسته و چنانکه در اسم **شاه بایسنقر**
از اب حیات آنکه روح افزاید پیوسته
ربان مباح شه بگشتاید در شهر
یکی جو نقش زیبای **مین** از دین نظر خط
شه باید پوشیده نماند که الف نقش
زی که مراد از آن تصحیف لفظ سبع است
و لفظ بای جور مجموع که در کلمه شهر داخل
شود شاه بایسنقر بحصول پیوند پوشیده

ملازمان مولانا شیخ حسین که داشتند
 که خواسان و نادانان خود بوده چند معما
 فرموده که معنی پنی و معنی معمای هر دو
 در غایت خفته آمده از آن جمله چنانکه در اسم
کار در میان ما و کل شد بخت حسن روی
 یار **یا** یاق در آخر سخن بر خونی آن مده قوا
 در میان ما و کل شد یعنی لفظ در میان ما و
 کل باشد عبارت مادر کل حاصل شود کمال
 بحصول پیوند چنانکه در اسم **قل احمد** ای
 دیر از هر کس و هر راست شوان زد در قلم
 قد و بالای چپ حوز لغش آورد در قلم
 و از قد الف خواسته و از بالای چپ ح
 و از زلف دال اراده کرده و گفته آورد
 در قلم و مراد از زلف د و ا لم آوردن
 نوشتن است و باقی دخول در لفظ قلم
 قل احمد حاصل شود و چنانکه در اسم
نوابی بسته ام دل در قضای کوی او
 باشد کون **ا** بند جانی را که هستند از

یار

قل

روضه جنت قرون **ام** کمیاست
 دل شود ای کرد در فضای کوی او
 فضای کوی میان و او و یاست یعنی
 ای در میان و او و یای کوی دراید
 کواهی شود و لفظ کون تحلیل یافته
 و گفته که فون یعنی کاف کوایی مبدل
 بنون شود و نوائی بحصول پیوند و
 چنانکه در اسم **نقی** ای جای غث
 ای دل عنیدین من **جور** و ستم هر
 پسندیدن من **آخر** ز عقیق ثاب در
 جشنی بین **ار** آسته هر قدمت دیدن
 لفظ جشنی تحلیل یافته و درج ترکیب
 و گفته آخر ز عقیق که قافست در
 جشنی بین قاف درن دراید نقی
 بحصول پیوند و شاید که تالیف امتزاجی
 ممکن است باشد چنانکه شارح گوید در اسم
 دارم سب و روز عشرت از درد و غمش
 خواهم که شوم فروش خوش خاک قدش

معنی و تعبیر



بدیده خویش کشم چون سر شود زخم
 بجای قدمش از خاک قدم میم متکوب
 خواسته و از چشم ملقوط اراده کرده
 معین چنین نموده در یک رخا که
 که میم است خون بدیده کشد در لفظ
 عین در اید عین شود بون قدم اشار
 با و مت خون بدال استبدال یا بد عید
 بدید اید مقصود بالتشیل اسم عمید
 و چنانکه در اسم **جندی** نیال از درد ای ناز
 جدائی که یار خندم و ممد ردمائی لفظ
 جدائی تحلیل یافته و گفته ای نه در جدائی
 لفظی در اید جندی محصول شوند چنانکه
 در اسم **شیر** که مطلبی توازن راست نشان
 روحان دیر ممره پرمغان کوفید بر استی
 بود زاهد شهر **شید** مت او را برستی نیست
 بر آن لفظ **شید** و لفظ راستی هر دو تحلیل
 یافته و دست و استین هر دو ترکیب حاصل
 شدن و گفته شد و دست و بر استین است

شی در بر در آید بشیر تحریر یابد و چنانکه در
اسم **علی** از آن در هر کسی چیزی ذکر خواهد
شفیع خالص در در زیر سر خواست **از خاک**
دری مرادست خون فی در زیر سر شفیع باشد
شب در عی حاصل شود علی حصول پیوند
و چنانکه در اسم **امین** محو کان بازی آمدن
بسیار باز **محمل گوی** دان و سر باز **از محمل**
گوی بازی میدان اراده **معنی** لفظ دان میدان
باشد **دلمین** شود چون سر بازی **امین**
خوبن نماید چنانکه در اسم **امام** ای دل در دل
شکسته مار و وی تو **جان** ز پا افتاده
ما خاک کوی تو **از جان** ز پا افتاده **جلو**
و از خاک کوی ما **زاده** و از و ام خواسته
یعنی جائی ام باشد امام با تمام رسید و چنانکه
در اسم **عبد** بر زیر خورشید اگر چه منزل
و ما و گرفت **اهم** آن چیزی که بالای وی
آمد جا گرفت **بوسیده** نماید که با ثبات
حرف بر بالای فحه که لفظ از بر عباده از آن

است که عین مکتوب را اراده کرده و لفظ
 اتم تحلیل یافته و لفظ همان ترکیب گفته
 امان چیزی که بالای وی آمد جا گرفته
 عماد بحصول پیوندد و چنانکه شارح گوید
 در اسم **رفیع** ان بلند است که قدرش برتر
 آمد از سپهر هست ذکر نام نیکش در میان
 ما و مهر از در فی خواسته و از مده ری
 و از مهر عین فی در میان ری و عین در آید
 رفیع رخ نماید و چنانکه در اسم **ین**
 در خط سبز بلب جانان هست با جاشنی
 دو خال نهان خون چیم جاشنی دو خال
 او نهان گردیده باشد عبارت با جاشنی
 حاصل شود بنی بحصول پیوندد و چنانکه
 در اسم **سالم** جهره را از بس که بوشد زاهد و نجید
 و حال روی محار و کرد در کوچه عالم از ملال
 از بس جهره بوشد سین حاصل شود و در لفظ
 لام الف شباهه است که بکوچه خاص و فقه
 که میان الف و لام ثانیست بکوچه عام که بکو

حرف اول لفظ ذکر در عبارت خدا اول
حصول یافته و از و الهم حاصل گشته سالم
بجصول پیوسته و چنانکه در اسم **بابا علی**
یافت این کسر و یا نور رخت در دل خویش در
دلش یافته مهر ابدی در دل خویش در
دلش یافته از دریای خواسته و از دلش الف
بابا شد مهر ابدی منزل خویش از مهر ابدی
اول عین خواسته که عی باشد و از خویش اشارت
بمهر ابدیست که سی باشد و از ان لام خواسته
یعنی عی منزل لام باشد بابا علی بجصول پیوندد
و چنانکه در اسم **پیش** خطی دلکش جانفز آگردد
ظاهر لب نوش او در خور خویش آخر لب
نوش که نوشت در خور و از خور یو خ خواسته
یو بخ کشته خویش آخر یعنی مبدل شود به
سین که خویش اشارت بخور است بونش بجصول
پیوندد و چنانکه در اسم **خان** از ضم از من کدا
چوشنید حرفی از احتیاج دل خندید
حرفی از احتیاج که الف است دل خندید

الف که دل سخن شود خان بخان کرد و چنانکه
 در اسم **نسی** شاد است و علم بروی نازک بدنه
 جان نان بسرو قلمت سیم تنی **حری** که بود
 یککشن **دهر** اخو **هم** سایه سرو قد و روی سمنی
 رکشن **دهر** اخرون خواسته همسایه سرو
 قد و روی سمنی از سرو قد الف مراد است و
 از روی سمنی سین خون جون همسایه ایشان
 باشد در میان الف و سین در آید انس حصول
 پیوند مخفی نماید که از مسئله تالیف مترای
 که مذکور شد بعضی اتصال را نیز شامل است
 و ایضا جامع هر دو قسم است این معصیان **که**
 در اسم **ضرب** هر که در بندگی و خدمت آن یار **کو**
 روندارد بخود دارد ز ادب زوی درو **لفظ**
 خود تحلیل یافته و او خود و او عطف اعتبار
 کرده و گفته روندارد بخ و معنی ساقط
 شود مخی حصول یابد دارد یعنی رو دارد که
 وجه است خواه شود ز ادب رو که الف
 باشد خواه **بج** حصول پیوند و چنانکه در اسم

اضحیاء هر لاله که افزوخیه پنی رویش طاع
مستم است بر دل افهر سویش **پیراهن** کل چیست
دانی بر خور **خار آمدن** میجو نیز بر پهلویش پوشیده
نماند که تشبیه کرده خار میجو نیز بر پهلویش یعنی
خار خار بر پهلویش و تیر و تیر بر پهلویش هر
یک بمعنی خار خار بر پهلویش یعنی خار الف
است بر پهلوی خار که خست اخ حاصل شود
و تیر بر پهلویش نیز که الف است بر پهلوی تیر
جو باشد الف بر بالای ری تیر باشد اختیار
حاصل شود و چنانکه در اسم **زمانه** دل که
بودی در فراق یار یا محنت کشتی از رخسار خویش
یابد بعد ازین حد خوشی **و از رخسار خویش**
یعنی از درمن باشد زمان عیان شود و از حد
خوشی نمی حاصل کرده زمانی بحصول پیوسته
و در اسم **علا** چو عشق نهان بر ملا او افتاد
دل زار من در بلا او افتاد **از عبارت دل زار**
در بلا او بالا بحصول پیوسته علامت کشیده
عمل اسقاط و ان عبارت نیست از عدم اعتبار

حرفی یا زیاد از لفظی جریان این عمل بدو طریق
 است عینی و مثل عینی است که منقوص درین
 منقوص منه گفته شده یافته صاقط شود چنانکه
 در اسم **عبدی** و **عبدی** گفتیم که داد صبر دادیم مگر
 وز وادی عاشق دادیم بدو **امد جون**
 غم تورفت بر باد آخر **ان صبر و قدم بر**
 نهادیم **دکر** از جو غم خواسته رفت
 بر باد آخر عین حصول یافته و لفظ برهنه
 ترکیب یافته و گفته صبر و قدم برهنه دادیم
 دکر صبر برهنه شود بی بماند عین حاصل
 شود و قدم برهنه شود دال بماند عین
 و دیم هم برهنه شود و عین حصول پیوندد
 و در یک **آخر غم بر باد رفته عین حاصل**
 شود و صبر برهنه شدن بماند **عین** گفته
 و قدم برهنه شدن دال محفوظ حاصل
عبدال شده دیم دکر معنی دال دیم بلفظ
 کرامتبدال یافته **عبدال** کرم تقدیم
 پیوسته و چنانکه در اسم **عبدی** از قدح عشق

حومن هر زمان **سز** فکند بی حد و محی **ن**
لفظ بجد تحلیل یافته ترکیب دو حاصل کشته
و گفته سز فکند بیج بماند و دو محی **ن**
یعنی لفظ محی **ن** و با سز فکند و یا حاصل کرد
یحیی بحصول میوند و شاید که عمل انقطاع
تبعیه حاصل شود چنانچه شارح گوید در
اسم **قلی** خواهم که شب زلف و رخ چون قو
نظان کنم بوسه خورم از شکرت **ن** شانه دلم
اسیر خاک در دست **ن** دل بجد بجد دست بر خاک **ن**
از دل قلب مراد است و بجد اول را تحلیل کرده
و گفته بجد بجد است یعنی حی و دال بجد آخر
تبدیل یابد به بی این عبارت حاصل شود
قلب بی نیست قلب بماند و از در فی ازاده گردد
و از خاک او بی قلب بر سی قلی شود و چنانکه در اسم
منقو اسباب جهان هر چه در آید بنظر **ن**
از درج در و خزانه نقره و زر **ن** مصروف
بخاک پای دلداری **ن** هر وجه هست از
سز از **ن** بزر **ن** پوشیدن مانند که لفظ
مصروف بخاک پای که یاست اولی باشد **ن**

شود هر وجه که هست از سر آن بگذرد
 لفظ مصروفی دو وجه است یکی میم و یکی
 لفظ رو چون هر دو ساقط شود صفتی بحصول
 پیوندد و دیگر از لفظ مصروفی هر چه هست
 از سر آن بگذرد هر يك بمعنی يك وجه او میم است
 از سر آن بگذرد یعنی ساقط و از وجه دیگر
 لفظ دوست از سر آن بگذرد یعنی ری ساقط
 نشود صوفی بحصول پیوندد و چنانکه شراح
 گویند در اسم **آبر** زکنی آن دلیر ماستد بشد
 استك ما پچد و دل پچود شد ما کر است
 پچد شود آب مانند بودل بالست پچود شد
 الف ساقط کرد د آبل بحصول پیوندد و
 چنانکه در اسم **مزید** جوانی ثنی بر کف یا بی آن هم
 زمن بسربازی و از صد جور هم زمن
 سربازی و از صد گفته هر يك بمعنی زمن
 سربازی می شود و از صد سربازی دال
 بماند مزید بدید آید و چنانکه در اسم
زیسو من و دل از عشق قرا سبب حصول
 زبزو زبتر شده هر دو فیکدیگر کرد و

زیر از بر دور شود ز بی مانند و بر از زیر
دور شود ز بی مانند بحصول پیوند و از
بدایع این قسم است این مثال در اسم
افضل یک **سوی** ما و رخ مه نماز قصر
کان صورت است قبله صاحب دلان **عمر**
از سوی ما الف خواسته و از رخ مه مه
قاف اف شد و عبارت نماز قصر اشارت
با نقطه دو حرف آخر کلمه صلون جه نماز
قصر است که دو رکعت آخر و سا فط شود
صلی مانند افضل شود کان صورت **افضل** **صلو**
سودد چنانکه در اسم **صام** عشقت که مرا
سوختن آموخت **هم** در خانه دل شعله بر
افروخت **هم** چون جست شرارهای آتش
از دل **پرو** **هم** **صود** **صود** **صود** **صود**
از دل حشا خواسته چون شرارها جسته
نقطه ها سا و ط حسا پیدا شد **پرو** **صود**
حوز **درو** **صوخت** **هم** **پرو** **صود** **صود**
سو حاصل شد و **پرو** **درو** **صوخت**

و بماند سوی و روی همه سوخت میم
 حاصل شد حسام با تمام رسید نوعی
 دیگر بیرون حسود چون در روز سوخت
 همه بیرون حسود که حدیث و درون
 حسود که سوخت سوخت همه یعنی بر همه
 و سوی همه سوخت میم حاصل گشت حسام
 با تمام رسید و چنانکه در اسم **سعد** ردین
 راست پیرا با ب نظر غیر از همه رُوت
 نبود ماه دگر **احول** حویمه طالع کرنگاه
 ناچار یکی دو دیدن ای سیمین بر **ازماه**
 طالع لام خواسته و از وی چون **احول**
 نگاه کند یکی را خواهد دید سی را شصت
 پند سین حاصل شود و از دو دیدن چون
 چهار یکی کم شود یکی دیدن و نیم ماند که
 از آن حرف عین بحصول پیوندد و لفظ دی
 اراده سعدی بحصول پیوسته پوشید
 نماند که مولانا جمشید معمای یکی از شاگردان
 حضرت محمد و محی استاد میر حسین نیشابوری



و چند معما بر یک ایشان گفته و تاریخ هم
از برای قوت میر حسین گفته در آخر این ساله
مذکور خواهد شد و این معما از و ست بهم
رکی کوهکن چون کرد کار خود عیان **جای**
در دل ساخت شیرینش بجان **کوهکن** چون
کار خود عیان سازد کوه کند کوه از لفظ کوه
ساقط شود کن بماند چون کار خود حای در دل
ساخت شیرینش بجان از دل شیرین می ملفوظ
خواسته که جای کن شود **رکی** شود و چنانچه
شمارح گوید در اسم **قر** مجود رسیده من
حرف ارام **که** نبود هر دو زلف آن دلا **م**
از سینه صدر خواسته چون حرف ارام
که در بیت بخوبی صد ماند و از وقاف مراد است
و لفظ دلا ارام دو زلف دارد یکی دال مکتوب
و یکی لام ملفوظ چون از اینجا ساقط شود
رام ماند قرانیداشود و چنانکه در اسم
صابر می بود همیشه بر دو کمر **ب** چون این
در مقابل آن دلبر **م** محرم شد از

از مقابلش در داری **در** بی رخ او
 هیچ نباشد یکی **در** که ترکیب حاصل
 شده و از مقابل اولف صاف مرادست
 که در او که فیست ساقط شود **ص** بماند
 درنی رخ او دال بماند ندرل یاید به بیضا
 ظاهر شود و چنانکه در اسم **فقیر** بعد
 مرک عاشقان جز غم نماند بر زمین **اری**
 از فرهاد و حرف او بود باقی همین **لفظ** فرهاد
 تحلیل یافته و لفظ دو ترکیب و گفته از
 فرهاد حرف او بود باقی همین هر یک معنی
 فی بالفظ قی بود فقی شود و همی باقی بماند
 یعنی موجود باشد فقیه بحصول پیوند
 و چنانکه در اسم **همز** یا رسیان هم در دور
 لبث جرعه کشند **از** بی هم سرپا سوخته
 او باش و شدند **لفظ** او باش و لفظ شدند
 از بی هم سرپا سوخته اند هر یکی بمعنی لفظ
 او باش از بی هم سرپا سوخته بی حصول یافته
 و لفظ شدند از بی هم سرپا سوخته یعنی بعد

از لفظ هم شدند سرو یا سوخته نون مانده
 بهمن بحصول پیوسته و چنانکه در اسم
میرزا دید تا چشم نهان سوی غدار ماه او
 پیرزاشک افکند خود را بر کار راه او از غدار
 ماه میم ملفظ خواسته نهان سوی او یعنی
 میم آخر ساقط شود می نماید پیرزاشک افکند
 خود را یعنی از لفظ پیرزاشک حرفی که بر نقطه
 است کبری و شین است ساقط شدن میرزا که
 حاصل گشته و از کار راهی حاصل شدن میرزا که
 بحصول پیوسته و چنانکه در اسم **اکرم** گذاردیم
 جو شمع انش بحر یارم جدا از خداوند خودا شکر
 جدا از خداوند خودا شش شین اشک ساقط
 شود الکه بماند یارم اکرم و قمر باید و چنانکه در
 اسم **نیر** جان نواز خرامش آن سر سیمیر یا نبند
 اهل زر زمین نوبت ذکر اهل زر زمین میم
 خواسته که زیر دارد و اهل زیر زمین دویم
 سبب انقطاع میم داشته یعنی میم زمین ساقط
 شود زین بحصول پیوندد و چنانکه در اسم **اکرم**
 صداه دل آن تکرار ادژنی دان هر جور و حیانه

می‌رسد از روی دین. از زمین که زهرهای کسان
 باخست بتیغ. بی درنی کوی مانده خالی
 میدان. اشارت بتکرار خالی میدان شدن
 اول بار لفظ میدان تحلیل یافته و گفته خا
 میدان از می باده اراده کرد چون خالی شود
 به عبادت بهمن بحصول پیوندد و چنانکه در
 اسم **عفت** بود در عمر و اندوه توانی بود. بار
 دل من کران ترا ز کین بود. من تا ملال باشم از
 ذکر غمت. حرفی که بود بر لب از اندوه بود
 نقطه ملال تحلیل یافته و گفته از لفظ غت
 تا به ملال باشم یعنی با منم تا گویا مت عبادت
 حرفی که بود بر لب از اندوه بود یعنی لب مت
 الف بود امت بحصول پیوند و چنانچه
 شارح گوید نور اسم **سید** **شرف** چشم رکنی
 زدشت خواهد رفت. بد و زلف جواشك
 بچد رفت. انك زلف لام خواسته و اندو
 سی و از زلف بگوید ال اراده کرده سید شده
 و تشبیه کرده جواشك بچد باشد رفت
 كاف اشك و رفت ساقط شود سید

بجسول پیوند و جنانچه شارح گوید در اسم
شبه بر سستی کن پیش از آن روی که بر سی ای جوان
مر قدم را از کسان و هیچ ندهد نشان از
کسان گشتان مراد است و گفته مر قدم را
از کسان و هیچ کس ندهد نشان نون نشان
و هم هیچ ساقط شود شامی بجسول پیوند و
چنانکه شارح گوید در اسم **خانی** ریزان بود
از خزان در کربک ز ران **ب** بس باد مخالف است
هر گوشه و زان **بی** عجزه کلی باغ هر بر **بی** شد
نبوده زبان بی دهانی ز خزان **ب** پوشیده نما
که از دهان میم اراده کرده و بی زبان مبتدا
شد بمیم عبارت زمان از خزان حاصل شد
خان عیان گشته و اسقاط مثلی است که منقو
د در غیر منقوص منده بر وجه از وجوه **فخریه**
از اعتبار ساقط شود جنانچه در اسم **صدایی**
هر دم بخون تو نویسم بر روی زعفران **ب** بخود
د و صد رساله از آنها یکی **بخوانی** پوشیده غاند
که اشتاق شد تبکر از لفظ صد رساله که از یکی
همین عبارت او مراد است که بخود بودن کما است

کین دست بی ساقط شد کن حاصل کشت رکن
 شد و ده از لفظ بی دست یک بی ماند مکنو
 بحصول پیوسته و چنانکه در اسم **فرخ آمد**
 نوید وصل و امید است بدم بدم **کاشا**
 از رخش دل ناساز نیز هم **یعنی** **کاشا** بیدار
 رخسار کاف ملفوظ ساید فی بیدار آید دل
 ناساز نیز هم **یعنی** **کاشا** بیدار
 یابد و چنانکه در اسم **شبنم** ساینده جهر چون
 مه و خورشید هر زمان **بر خاک کوی زنی**
هم ملازمان مراد از تکرار ملازمان **سقط**
 حیم وزی از دست تحلیل او یچار جزو
 لامان که می ماند از و دو لام خواسته از
 یک لام لفظ شب از ده و از دیگر همین لام شبلی
 شدن و از خاک کوی یا خواسته شبلی بحصول
 پیوسته و چنانکه در اسم **بدر** دلها کیسان
هم بر آرد بد کو که تخم خود کار **دلفظ**
 خطا نیست که تخم خود کار **دلفظ** جو که
 چیزی صلاحیت آن دارد که تخم شود جو است

چون لفظ بدکار در جوساقط کند بدبحصول
 پیوندد و چنانکه در اسم **زینیل** غم بادل من ^{میشه}
 اموخته باد **وین** خانه پراز آتش افروخته باد
 هر دل که بود بسوزد از زاری **و** نالان چه
 بود خامه او سوخته باد **و** از لفظ زاری
 چون هر دل بسوزد زری بماند و از نال که تجلیل
 حصول یافته آنچه خانه اوست یعنی قلم از
 ساقط شود بل بماند زینیل بحصول پیوندد بحصول
 پیوندد و چنانکه در اسم **اسر** سیر میار خود
 دمی **من** حاصل الراحة من مقدمه گفتن
 ترك طعام و شراب قلت کفافی کیدی
و دمه یعنی کاف کیدی فانی شود بدی
 بحصول پیوندد و فی دمه فی درست دمه
 یعنی دل در لفظ دمه استبدال باید هر شوق
 و از وین خواسته بدیع بحصول پیوسته
 و چنانکه در اسم گفتیم کجاست جای غمت ^{آنچه}
 گفت آن صنم دویا که ناچار کنج دل بیکار نا
 چار کن جدل بماند و دیگر بار ناچار کنج

دل از کینج وال تمام مرادست چون ناچار باشند
ال مانند جلال بحصول پیوند و چنانکه در اسم
زین داریم حوسحابه یکه گریان خواهم در وصل
آن ماه تابان را از ابرامید در هوای آن ماه تابان
دری که بود یتیم خواهیم از **ا** اضافه اسم ابرامید
که اشارت به نقطه ری واقع شدن و از یتیم بی است
و ام خواسته زید بحصول پیوسته و چنانکه در اسم
آمد رقم عنایت از حضرت یار **ا** سر خود در روز خامه
کو هویار مکتوب بسان یک در مکتوبی که در شب
پرستاره بر روزگار **ا** پوشید که از لفظ مکتوب
بسان یک در مکتوب یعنی از لفظ مکتوب
یک نقطه می مکتوب شود و مکتوب می در حصول
حصول یابد و از شب نام خواسته و از وی
چون پرستان شود بشی حاصل کرد و در
بر روزگار یعنی لفظ بشی بری متصل
کرد و بشی بری یابد و چنانکه در اسم
شاه معیدی ماه من را است خود را از شکش
ماه خواهد کاست خود را **ا** لفظ رشک
تحلیل یافته و گفته در شکش ماه **ا** رشک شود

نشین بماند خواهد که است خود را لفظ خود
 از لفظ خواهد که سنده شود آه بماند بشاه بهر
 پیوند و چنانکه در اسم **ت** از وصل تو کراش نیام
 چه عجب **و**ین کام و مراد در نیام چه عجب **و**
 آسان جو رقیب تو نیاید آنرا **ا** اخر من جسته
 کمر نیام چه عجب **ل**فظ آسان جو لفظ رقیب
 نیاید آن را هریک بمعنی آسان چون نیاید
 حصول یابد و رقیب نیاید آن را ری ساقط
 شود هساقیب گردد اخر من جسته کمر نیام
 چه عجب **س**اقط شود ساقی بخصول پیوند
 و چنانکه در اسم **ر** کشت درهای اشک از بهر
 ای سرفراز **ا** گفت چیزی نمی باید نهان ظاهر
 مسیاز **ا** خطا بلفظ سرفراز شد که در
 های از بهرشت سرفراز کشته چیزی را که
 می باید نهان ظاهر مسیاز است آنچه پنهان مسیاز
 شرف حصول می باید و چنانکه در اسم **ن**یم جز
 در دل پاک یار نمود آخر **ا** باید بود اینده افزود
 آخر **ا** از بهر نمود ماکسی در کا دست پاک می باید
 رخ مقصود آخر **ا** باکی جو از بهر نمود **ا** شد

موی نمود سترده شود ند ماند و لفظ پاک
در مصرع آخر تحلیل و گفته بنماید که بایست
ندی شود رخ مقصود که میقیمت شود آخر
ندیم بنفدیم رسد و چنانکه در اسم **تامر**
شد لجوی روی آن شیوخ پر و شر آفتاب
کس ندید از خاک و آب و باد و آتش و آفتاب
از خاک و آب و باد و آتش عناصر خواسته
کس ندین آفتاب گفته و عین ساو ط کرده ناصر
ظاهر کشته و چنانکه در اسم **شمس** قصه برود
مجنون کان حدیث دلکش است **شبه** کهن
کریشنوی حرفی ز در دمن خوشست
شد کهن کریشنوی میخو لفظ نواز بشنوی
ساو ط شد بشی حاصل کشت حرفی ز در دکه
که ری ست خوشست بشیر بخ بر یافته و چنانکه
در اسم **جامی** آن سر بر معرفت حق اقام در خلق
و حدیث او کرد کثرت اشجع تمام **جامی**
همیان گردد و حدیث کرد کثرت از جمع

الف و نون و ساقط شود جامی بحصول
 یابد و ماده این معنائیر از جواهر طبع فیاض
 که هر شاعر مقرب الحضرت سلطانیست
 اسم **شاه** بن سنان که گرفت اشک خاروی **مبین**
 سازیم جو پاک چهره در آن در **مبین** نایب داریم
 دست و دامن بردر **مبین** آخر زد و دید حاصل
مبین لفظ دست تحلیل یافته و لفظ ثور ترکیب
 و گفته نایب داریم دست تو دامن سایه شد
 پر در یعنی سار نقطه نشود شنا شود آخر زد و
 دیده از یکی دین **مبین** لفظ مراد دست و از آخر
 او هم باز دیده دیگر چشم اراده کرده و از آخر
 چشم اراده کرده **شاه** بحصول پیوندد و **مبین**
 در اسم **لقب** عمری دل من بدر **مبین** غم **مبین** گدازد
 با خود ز کتاب وصل حرف میراند **مبین** است
 دو صفحه زخت بر خواند **مبین** خود شد از آن
 دو ماه **مبین** اول لام خواسته و از دوم
 آخر که **مبین** باشد بخود چون خواند **مبین** بدو

جزی لقم شود و لفظ خواند بخود یعنی بخود ^{لفظ}
از لفظ خواند ساقط شود ان بماند لقمان ع
شود چنانکه در اسم **امیر** هر زمان اینیه می آرد
به پیش **ماه** چون دیدم در دیدار خوش
پوشیده نمائند که دیدم در دیدار خوش ^{نشد}
که خود را نمی تواند دید چون ماه که مراد از او
لام ملفوظ است در دیدن خود مانند دیدن
باشد و نیز خود را نه بیند از دیدن عین ملفوظ
مواد است امین چنین نماید و جامع هر دو ^{قسم}
عین و مثل است این چند مثال چنانکه در
اسم **خان** دو شرط میخانه کردن احتسابی
زاهدان **خال** آن جای آب زندگانی بند
بدان زاهدان در میخانه چون احتساب کنند
می بریند و از لفظ میخانه خانه بماند خال
آن که های میخانه باشد جای آب زندگانی
شد یعنی نهان شد خان عیان و **خال** در اسم

امان ای آنکه در اسم و حقایق کوشی
 کویای ازل کاک تو با خاموشی صد معنی
 اگر بدل در آید نه الحال از خامه و از زبان
 لباسش پوشی از خامه لباسش پوشی یعنی
 ام بماند و لفظ لباس تحلیل یافته و گفته از
 زبان که لباسش لباسش پوشی یعنی
 لام و سین نشان زان شود امان عیان شود
 و چنانکه در اسم **زکی** دل جست و او در
 خود ایامی حاصل نشد از هیچ کس **زکی**
 محتاج حکیم از زمان را گویند عاری نیست
 حکیم و نیت غیر از نامی لفظ حکیم از تحلیل
 یافته و گفته محتاج حکیم مان زمان را
 یعنی مان زمان حک شود زی بماند عاری
 حکیم حکیم چون عاری شود کی بماند
 بحصول پیوند و چنانکه در اسم **مارون**
 آمده دل من بخونش مایل کرده **مارون**

عرض شمایل کرده. چون کردها اکم کمرش چپست
دکر. آن سر و روان شیخ حمایل کرده. لفظ
هلال تحلیل یافته و گفته هلاکم کمرش ها
پیدا شود و الف لفظ روان شیخ حمایل کرده
یعنی بجهت عدم اعتبار خطی در میان او
کشیده شده ها روز بحصول پیوسته و به
همین طریق است این معما با اسم **میر بی سنجید**
غم گفت میدار **خدا** نك ما ترا زود در دل
زار. چون الف ساقط شود ادا الف
کلمه را بر عرض بکشند یک تصرف هرد و الف
ساقط شود از ما میم حاصل شود و از زر
عین معین بحصول پیوندد و چنانکه در
اسم **نور بی می منشین** فرشتگی است ای دل
کز رهن می این لباس هستی ای دل. چون
رهن شود برهنه هر يك بمعنی رهن برهنه
یابی باری خود را از لباس خود پرستی ای دل
چون رهن شود برهنه هر يك بمعنی رهن

برهنه یعنی ره و هن نه نون بماند و لفظ
 شود برهنه و او بماند نو شود باری ^{نفس} حصول
 میوند و چنانکه در **اسم** ^{دل} ^{نهیست} ^{دل} ^{جها}
 که ازوم دران ^{نیکو} ^{است} که آن ناله کران
 نیکو ان است گفته و تخصیص لفظ نیکو را کرد
 کران تبارک ران یعنی ران نیکو را میاوی شود
 نیک ^{بجسول} میوند و چنانکه در **اسم**
شعر می گفت دل حکایتی از روز هجرت ^{کفتم}
 بود شب ابدی و صف او ^{کو} بود شب
 ابدی شبن خواسته و صف او ^{مکو} یعنی
 ابدی مکو از دی امس مراد است چون منم
 مفتوحه با و نگوئی مس بماند شمس ^{بجسول}
 میوند و چنانکه در **اسم** ^{شعری} ^{کفتم} که دم
 شرح دل نا شادم ^{با} ^{چرخ} ^{کران} ^{مه} ^{استاند}
 دادم ^{خود} ^{سوخته} ^{شد} ^{خانه} ^{خورشید} ^{جلب}
 بر ^{قصد} ^{سوزناک} ^{خود} ^{بگشادم} ^{بوشید} ^{بماند}
 که ^{خود} ^{سوخته} ^{شدن} ^{خانه} ^{خورد} ^{شید} ^{شارش}

بانت که لفظ خانه خورشید بخوف
دال باشد که رقم اسد مت و عبارت خانه
خورشی حاصل شود و از خورشید عین خواسته
چون شی خورشود سعی گردد و لفظ لب
تشبیه بخورشید کرده که خود سوخته لب
بی حصول یابد شعیب بحصول پیوسته و
چنانکه در اسم **اخضر** عاشق بی دل ز تیغ
شاد شد، **باخت** بخود سر زغم ازاد شد،
باخت بخود یعنی باخت بی باخت **اغت** حاصل
شد سر زغم ازاد شد مم حاصل گشت **اغم**
رقم یافت و چنانکه در اسم **رافضا** عاشق
دعی که اه گشت پیش دلستان، **زاهش** غدار
ماه پیوشد همان زمان، **زاهش** غدار ماه
پیوشد یعنی لفظ **زاهش** میم **ساقط** کند
ز شاه شود و لفظ همان تحلیل یافته و گفته
ه مان یعنی ه اول زه شاه مبدل بلفظ
مان شود ز امان شاه کرد ز مان یعنی زی
ساقط شود امان شاه بحصول پیوند چنانکه

زین تاجه خواهد شد ذکر از کتب این چشم
 بر آب باز بارانست و بالا خانه چشم خراب
 باز بارانست ری حاصل شود بالا خانه چشم
 خراب از چشم عین خواسته ^{ملفوظ} خون بالا خانه
 خراب شود عین مکتوب ساقط گردد و بی
 و نون حاصل شود زین بحصول میوند و صفا
 عمل قلب و آن عبارت است از تغییر ترتیب
 حروف کلمات بحسب حصول مقصود و زین
 عمل اگر علی الترتیب منقلب گردد قلب
 کل خوانند و الا قلب بعض گویند و اگر تغییر
 در ترتیب کلمات باشد قلب کلی گویند
 و در هر یک از اقسام ثلثه اگر لفظی آورده
 شود که مفهوم آن مشعر بتغییر ترتیب ^{ملفوظ}
 چون لفظ دور و عکس کشتن و تگون شدن
 و پریشان و آشفته بر هم رده و امثال آن را
 قلب وضعی خوانند و اگر بی توسل یکی ازین
 الفاظ سیاق کلام را بتغییر ترتیب دلالتی
 باشد آن را قلب جعلی گویند اما قلب کلی خبانه



در اسم **حسام** از روضه جنب سر کوی توبه است
و زحور و شان نظریسوی توبه هست، گویند
بحسنت آفتاب آن غلطست، صد بار از اما
روی توبه است، لفظ بحسنت و لفظ اما
هر دو و تحلیل یافته و تنافست ترکیب یافته
و گفته بحسن تنافست آفتاب آن غلطست یعنی
نافست از آفتاب ما خواسته که تافته لم کشته بلفظ
حسن چون ام باشد حسام با تمام رسد و چنانکه
سارح گوید در اسم **کافی و کیاوی**
از فال کلام کشت یار **دوق** و فرجی بدیدار
کلام تحلیل یافته و لفظ تبدیل یافته بکاف
فال شدن کشته کاف کشته یار مقصود
محصول پیوسته و چنانکه شارح گوید در
شجاع چون مه و خورشید، در جرح
ان بت رعنا خوشست، کربقار سماعش
رفت دل از جا خوشست، لفظ سماعش
تحلیل یافته و گفته کربقار سماعش رفت
شع شود دل از جا خوش یعنی جاد لشفع

شجاع بحصول پیوند و چنانکه در اسم
نیم کاتب تقدیر خط مشکبار بی قلم
 نبکاشت بر رخسار یار بی قلم نبکاشت
 یعنی لفظ نبکاشت یعنی نبکاشت بی الف
 شود عبارتین گوشت حاصل گردد که
 از و بی مرادست بر رخسار از رخسار یار
 بی خواسته بی بحصول پیوسته و چنانکه
 در اسم **نیم** از سیل سر شکم ای سہی قد
 هست آب گرفته راه پید، لفظ هست
 تحلیل یافته و لفظ تاب ترکیب و گفته است
 تاب گرفته سه گشته راه پید یعنی می
 راه به بی مبدل شود سه بر آب بحصول
 پیوند و چنانکه **نیم** از تاب عشق فرا
 جاودانه سوز دلست، گذشت درد
 ز حد این جہ درد جان کسل است، لفظ
 جاودانه تحلیل یافته و گفته جاودانه سوز
 لفظ جاو چون دانه سوزد و جاو شود گشت
 داغ گردد گذشت درد ز حد از درد دا

خواسته چون از حد گذرد دال بماند و حد
بجصول پیوندد و چنانچه شارح گوید در
اسم **خوب** ای آنکه در افاق نداری ممنا یا یاد
جهان عمر ترا یاد بقا چون مرهم ریش در
ویشانی از لطف سین خوب بیجا
دل ما ماده اسم لفظ خوب است و از
لفظ خوب یک جا تحلیل یافته و گفته سین
خوب یکجا ای که قلب شود اجکی شود
بی خوب تبدیل یابد به اجکی خواجکی
بجصول پیوندد و چنانکه در اسم **شاهم**
یا سین پیش تو بنهاد قدم یا ش پچیدن
یا یکبار لفظ پچیدن تحلیل یافته باشد
اش مانده دیکو بار پچیدن شاید شده
مرهم گفته شام بجصول پیوسته و قلب
کلی و جعلی چنانکه در اسم منصور ای
بکوش و وصنی چون برای نام هر دل جو عاقبت
بسر آید شود مشام از لفظ و وصنی هر دل
جو عاقبت بسر آید یعنی هر حرف بر ترتیب شود

بری منصورى شود عافيت بپرايد يعنى
 بى ساقط گردد منصور حاصل گردد
 يا از لفظ مذکور و منم هر يك از حروف ^{الطرفين} ما پس
 على الترتيب چون بر اول لفظ مذکور تقدیم
 يابد و حرف آخر نیز مقدم شود منصور بطور
 پیوندد و چنانکه در اسم **مهر** بهتر است
 از مهر و مه رحسان آن تا زین **مه** سوسى مهر
 جو دئى در رخش آخربین **مه** و از سوسى
 مهر شین خواسته و از سوسى مه ری سر شد
 در رخش آخربین از در فی خواسته چون
 رخش آخر بود یق گردد شریف محصل
 پیوندد و چنانچه در اسم **ملا** جاجور کنی از گشت
 جانا دما دم در دم افزاید **مه** مرا چون هستند
 در ددل دکر این جان نمى باید **مه** از در دالم
 خواسته دل شده ملا گشته جان نمى
 یابد نون جان مبدل شود محلا جاجى
 شود و چنانکه در اسم **محمود** از دشمن
 پا و سر ششم خواسته **مه** سر جای پامانده از جاج

پای مانند از جای نامانده محاراده کرده
 یعنی شین شم تبدیل یاید بلفظ مح مح کرد
 جود و سفت یعنی لفظ د و هم سر جای نامانده و د
 شد محود موجود کشته و قلب بعضی وضع
 چنانکه در اسم **میریم** شد ز آه پیدلان غمز
 یار ما چون زلف خود بر هم زده مخفی نماید
 که لفظ یار ما چون زلف کرد است بر هم زده
 هوایک یعنی یار ما بر هم زده امیرا شده و **سره**
 دال بر هم زده امیرا هم رقم یافت و چنانکه
 در اسم **خوکیه** روی در جالک خیمه نهان کرد
 جمع عشاق را پریشان کسود لفظ رو
 چون در جالک خیمه در آید جالک روی خیمه
 شود و جمع عشاق اشارت بمجموع حروف است
 که مرکب شده چون پریشان شود خواهد
 میر که بحصول پیوندد و چنانکه در اسم
بهادر سنبل چین را چین سنبل ان کافزار
 هست میلی کامدا شفته بسوی این دیار
 لفظ میلی و لفظ کامدا هر دو تحلیل یافته و لفظ

لیک ترکیب و گفته هست می که یاد است
 لیا آمدن آشفته باده چون آشفته شدن
 به یاد گشته و از سوی دباری خواسته
 بهادر بجزل پیوسته و قلب بعضی جعلی
 چنانکه در اسم **به** سر و قدش زایش
 آمد طوئی شاید به خواهی اگر در ز
 سر و شاید لفظ سر و تحلیل یافته و گفته
 به خواهی اگر در زنی سر و شاید یعنی و او
 به و بعد از وی باشد و هاید اشود به
 پیدا کرد و چنانکه در اسم **نیم** بگو بغیر هر
 که آن کو بود بمرتب پیش بقدر مرتبه باشد
 ز دیگری بود پیش لفظ بغیر هر حرف بمرتب
 عدد پیش از دیگری در پیش باشد غریب
 ترتیب یابد و چنانکه در اسم **ترخان** باز
 بهر هلاک اهل نظر رخ نمود از بتان
 بت دیگر لفظ بت تحلیل یافته رخ نمود
 از بتان ب یعنی بتان بتدیل یابد بلفظ
 رخ رختان شود دیگر یعنی رختان

رخ نمود ترخان عیان شد شاید
که عمل قلب درین طریق مبتنی بر عمل خفا
باشد چنانکه در اسم **ضیا** منم که میکشم ای
زاهدان بدو تن سبوت **شمار** ریاضت یحیی
ز بهر نام نکو **شمار** ریاضت هشتصد و
یازده است ضیا باشد و قلب کلی وضعی
چنانکه در اسم **و شتم** دل من زیر زبر کشته
پریشان طور است **شتم** جور کنی زیر
زیر زان جور است **شتم** و جور کنی زیر
و زیر جور و شتم شود زان جور است
و شتم رقم یافته از نوادر قلب کلی است
که تغییر ترتیب نسبت بکلمه باشد چنانکه
در اسم **اولی** صوفی که بوصف صاف محلی
نکستاد **حرفی** دوسه گونه و بی بنیاد **بی**
بی بهر چو از خیال اوصاف محاسن
بود از دوسه حرف مقصود و مراد **شید**
نماند که حرف با اصطلاح بخواراده کرده
و مراد از سه حرف لفظ یاست و لام جان

و لفظ او که این حروف تجلیل حصول یافته
 و مراد از صاف می حروف خاست که با سقا
 آن اشارت شدن بجهت حروف مذکور
 که از مغلی شدن آن حروف علی الترتیب
 اسم بحصول می پیوندد و بهمان حرکات
 و سکونات اولیا پیدا شود و قلب کلی
 جعلی چنانکه در اسم **سراج** شمع را باید سیر
 دادن آتش پیش تو **ک** کشته آخر سرفراز تاج
 و سرکش پیش تو **ا** از دو لفظ تاج و سرفراز
 آخر تقدیم یافته که عبارت سرفراز اشارت
 با کست سرتاج شود کش پیش تو یعنی
 ساقط شد **س** راج بحصول پیوندد اعمال
 تزیلی شش است تحریک و تشکیک تشدید
 و تخفیف مد و قصر اظهار و اسرار معروف
 مجهول تقریر فحیم و از اقسام مذکور
 دو قسم آخر از جمله اعمالیست که بعضی
 از ارباب فضایل برند وین اصل که چهار
 قسم اول این زیاده کرده اند چون غرض این

ازین اعمال اصلاح است بامور محسنه دین
کوشید شد که در هر مثال باقی محسنات
آنچه باید بقدر امکان مرعیه باشد خواه
در ضمن حصول اسم و وقوع یافته باشد
و خواه بعد از آن اصلاح پذیرفته جدی
از آن کر این رعایت کرده فایده این اعمال
بر وجهی نخواهد بود تحریک و تشکین آشت
که حرفی را حرکتی ثابت دارند یا متحرک
مقام سکون آرند چنانکه در اسم **بدل**
ای دلشده خواهل تشکین نکوفت **شجر**
سیدلان مسکین نکوفت **تاز** آتش **دل** بالا
آخر **دل** زیر و زیر نیافت تشکین نکوفت
لفظ سیدل تحلیل یافته و گفته تاز آتش
غمی معنی تا آتش مبدل شود به آتش دل
نالان آخر یعنی شین آتش مبدل شود بلام
آل حاصل دل زیر و زیر نیافت تشکین
نکوفت **معنی** آبل نه زیر یافت و نه زیر
ساکن مسم نشد پس یقین شده که مضموم

کشت آبل حصول پیوست و چنانکه شاح
 گوید در اسم **د** را غور کنی روی آن بن دیده
 در دم **د** لب او بال او کشت منظم **د**
 روی پت کر پیست در در دید و از در دو
 خواسته بداشد لب او بال او لب لب
 شد کشت بلب شد و لفظ منظم اشارت
 بضم شد که از محسناتست و چنانکه
 در اسم **م** ای عکس فی جام تو خوشید
م پروانه بشمع بن مگاه تو ملک **م** زن
 می که ملک تو بود نیست عجب **م** کر زیر و زیر
 یافته خود را هر یک **م** می که در کلمه ملک
 است مثل است که ازین حروف زیر حرکت زیر
 یافته و حرکت زیر حرکت یافته ملک
 حصول پیوسته و چنانکه در اسم
 کی از دو زلف دلا ویز خود تیان ای یاد
 باختیار دهند آن همه شکسته کشاد
 لفظ اختیار و لفظ دهند هر دو تحلیل
 یافته اند و گفته باختیار دهند آن

از لاهن میم خواسته ا ختم خواسته ختم
شد و کسر همنه و تا هر شکست کشاد
لعی کسر ها مبدل شود بفتح ا ختم
و هر یافته چنانچه شارح گوید در اسم
حسن رشادی میشود چون غنچه خندان
بگیریم چون لب خندان بدندان **ح**ون لب خندان
خیست بدندان و از دندان سپین خواسته
لب خندان چون بدندان باشد دندان بکشاید
من مفتوح شود کسر بفتح بدل حسن
حصول یابد و چنانکه در اسم **ظاهر**
از هر طریقه بکعبه عشق ره نیست هر گشتن
را نیکاری ناکم نیست هر گس زمری کشاد
دل میطلبد تا هست طلب کشاد هر گس ره نیست
و لفظ طلب تحلیل یافته و گفته تا هست
طلب تا مبدل شدن بطی طایدا شده
کشاد هر که فحده سن به نیست که کسر است
یعنی فحده هر تبدل یافت بکسر ظاهر ظاهر
کشته و چنانکه در اسم **نیریز**
فتد بخاک دل صید کرد بسیاری از این مرز

اقتلاف کانداری ازین که سر زده یعنی
 الف ازین ساقی شده زین مانند با داشت
 کانداری فت کان دار فحشت یعنی کسوم
 ری تبدیل نامه بقوه زین بحصول پیوسته
 و چنانکه در اسم حسن زاهد خلوت نشین
 چون دید حسن آن جوان چون دل ما شد
 دلش مفتون آن ابرو کان دید حسن و خلیل
 لفظ حسن که چون دل ما حاست دلش که نشین
 است مفتون آن ابرو کان مفتوحست یعنی حاضری
 و سین حسن مفتوح باشد حسن بحصول
 پیوند و چنانکه در اسم نوری صغیره
 که نوار در بهار پیونش شکوفه استغفر
 عندلیب مضمونش از شکوفه نور اراده کرده
 و لفظ مضمونش خلیل یافته و غم عندلیب
 مضمون از عندلیب هزار خواسته و از هزار
 غم یعنی غم مبدل شود بلفظ مضمون
 عبارت مضمون حاصل شود یعنی نون نور
 مضموم باشد نور نظیر پیوند و چنانکه
 در اسم ای ان مه که غاید شب غید ابروی پر خم

دانه‌ها از مشك تر از رخ همچو قمری خواسته و
 لفظ کشیدن تحلیل یافته و لفظ دندانها ترکیب
 حاصل شده که مراد از آن تشدید است گفته
 برآمده آن رخ که در نیست کشی دندانها یعنی ری
 رخ مشد شد شود فروخ بجزول پیوندد و
 حیوانکه در همین اسم **رخ** روی چومه غوطه
 افتاب **رخ** سرد رهنوی ماه رخ نهادن
 از روی جوفه فی داده کرده و از سر حرف سین
 تشدید خواسته و تشدید بالا ای ری رخ
 نهادن فروخ بجزول پیوسته و حیوانکه در
 اسم **قرا** آن بیت فراش از ماهی زمان
 شکل فراشانه میسازد نهان لفظ قرا تشنه
 تحلیل یافته و گفته شکل قرا که قرا باشد
 شانه میسازد نهان یعنی تشدید ساقط
 قوا پیدا کرد **مد و قصر** حرفی را محدود
 ساختن است یا مد از حرفی انداختن حیوانکه
 در اسم **ایل** کو عاشق زار ماندن **یحان** خندان
 رد خویش را نموان بر طرف قیامدار و **خاک** رهش

بردامن این بیت چه نهد رخسان بر طرف قبا
 مدار که مذکور شد **یا** اشارت نیست که در
 که مقصود بالتمیز است و عبارت بر طرف
 مدار اشارت است به معنی مقصود بر حرف ه که
 مد با شد و از و لام خواسته حاصل گشته
 بردامن از که لام است بیت چه نهد رخسان
 بی بر لام ال نهد **ای** بحصول پیوند و جانج
 شارح گوید در اسم **احمر** ماه دی و ماه خلقند
 اقبال پرست **ی** و بی ماه من مسا خلق شد
 حیوان **ی** دی اقبال پرستیان شد و جان سرمد
 بماند زرد او و شک و ز شرم شد پنهان از لفظ
 دی تحلیل یافته و لفظ یافت **ی** گشود گفته و یافت
 آب که مانا شد و مابا نشود پرستیان شد از
 کشت بر آن سرمد الف محذوف کشت دم رقم
 یافت و چنانکه در اسم **خام** جو یا در ساندی
 ساندی خبر یا مر **ی** بردی مرده دلزار
کامل لفظ مرده ده برون از حد مد خواهد
 که بسوزد دل وار مر **ی** لفظ مرده و الف محذوف

هر دو مانند گفت مراد از این معنی لفظ مراد چون نماند
باشد و ال همانند و الف مقدر و نه مانند باشد
الف حاصل شود و ایند اگر در بسوز و دل شمار
مراد دل بیمار میم است یعنی میم از لفظ مراد بسوز
دار ایند اگر در و جنانکه در اسم **شهاب** هر سوز
نهای ایند با چه حاصل **نه** بیند سوز از رز و
بوی دل **نه** لفظ هر سوز نهای بیند رز و
بوی سوز شود به همانند نه بیند سوز از رز و که
آشت مندی پید از مندی پیدل مد داده
کرده یعنی مد آساق شود به ایند اگر در
و جنانکه در اسم **شهاب** لفظ او در صورت مقصود
بود **نه** یقین ما مقصود از لفظش **نه** انمود از لفظ
که در مضارع او نیست چیم خواسته و از وسه
و از نقش **نه** مقصود است مراد از ما این مراد
و الف مراد و الف خواسته و از وسه **نه** مد داده
و مراد از عبارت مقصود از لفظش **نه** مقصود
الف **نه** مراد مقصود شود **نه** شهاب بحول
میوند **نه** اظهار و اسرار گفت که حرف مکتوب را

که در عبارت در نیاید در عبارت در آرند
 ماحرفی را با بقای وجود کتابی از عبارت پوشید
 در آرند حاجت در اسم **اول** نیم رخ دلدار کبریا
 کویم غم رود در خود بدلدار آخر **نا گفته** خوش
 گفته یا بیم بکشد **دلم** لب او همان که هر بار آخر **نا گفته**
 خوشی که او است گفته یا بیم بکشد یعنی و او
 خوشی مفتوح شود پنجم لب و همان لب او اشارت
 است به خوی خوش و همان اشارت لب او یعنی پنجم
 لب خوش لب او خوی مبدل با لب شود اویش گردد
 که هر بار آخر لفظهای شین ساقط شود اویش محسوس
 پیوندد و چنانکه در اسم **دوم** پیش صنفی که در غم
 خون کرده احوال دل زار غم پرورده **کفتم**
 ممدی و هیچ **نا گفته** غاند **زان** پیش اگر چه **دلم**
 در پرد **کفتم** ممدی یعنی لفظ ممدی را **کفتم**
 و هیچ **نا گفته** غاند یعنی ممدی را **کفتم** و می آید
 دی که در آخر عبارت **در غی** ایک عبارت در آمد
 و مجزوم گشت زان پیش در پرد **کفتم** می اول
 ساقط گشته ممدی محسوس پیوسته و چنانکه

وچنانکه در اسم **ق کج** چاه دقتست که کن
حان منست نامش بجه شان بر م جه چای **تختست**
آخر عبارتست پنهان چوت **ا** ان جده که کنار او
میان دقتست لفظ ترا آخر از عبارت پنهان
بمعنی اسقاط حرف قاست از ان و لفظ جه نیز آخر
او از عبارت پنهانست که مقصود بالتشیل است
را چه حاصل کشته کنار ان میاذقن است یعنی کنار
ان لفظ حاصل شده قاف کشته قراچه بحصول
پیوسته و چنانکه در اسم **خا ج** زان زخم خور
عمر ترکانه خونی عجیبی کرد بدنها خانه ناکفته
دل از خند کش آخر **ا** نکداشت زدها اثری جانانه
ناکفته دل از خوف که و او است خند کش آخر یعنی
فی خوف بالقبید **ا** شود و او و عبارت در نیاید
خوا پیدا شود نکداشت زدها اثری جانانه لفظ
جانانه خودهای و ساقط شده چه مانند خواجه
بحصول پیوست **معروف بحصول** عبارتست از
اشارت کردن بمعروف که باید حرفی که مجهول
باجهول ساختن حرکت معروف ضربه در ایم نور

تا یکی لعل غم خورد میخورد میخورد از لعل تو بار
 پیش نوش ایند که باشد سفیر از آن در دوی
 لفظ نوش تحلیل یافته و لفظ شاید مرکب پیش
 نوش آمد که باشد سالی حرکت فون که مجهول است
 معروف و فون شود از آن در دوی در هر معنی توان
 توانا شد نور نظهر میوند و چنانکه در اسم
ن از فون که تودل غنیش نای دارد و فون کو تو
 تو عمر چایودان طوری **ن** که خطایب کویدت
 فون و فون کو یای خطایش آنکه جانی دارد حرف
 یای لفظ جانی نمکوست **ن** چون یای خطایب
 نایا باشد حرکت ماقبل او معروف و فون خواهد بود
 جانی بحصول میوند و چنانکه در اسم **ن**
 یکی باطالع و بخت مایون **ن** یکی زیر بر کشته
 در کوز **ن** پوشیده نماید که لفظ یکی ماده اسم است
 و زیر که مواد از آن کسر است در کون کشته
 معنی معروف شدن و زیر که حرف اول است در
 کون کشته یعنی بلفظ زیر تبدیل یافته عبارت
 زیر کی حاصل باشد بحصول پیوسته و چنانکه در اسم **ن**

تا خسته دلان زار یابند مراد **هر دم خوش**
نقاب بکشاید **باد** در طرف نقاب ای دل که
بود پیش رخ آن نگار مایل بکشد **از طرف**
از طرف نقاب نور محفوظ خواسته و ازای
دل یا یعنی در نور بنظر بانویان شود
پیش رخ آن نگار مایل بکشد یعنی ضقه نور
مجهول شدن که مقتود بالقیل نویان عیا **شست**
و چنانکه در اسم شیر جای خود در محفل یار
اقصاب اسفان **دین** چون من زیر و زیر و باز می بیند
مان **تصویر** که لفظ شی باشد دو بار
زیر و زیر دین بکار زیر زیر دین یعنی کثر
مجهول را که لفظ زیر است دین و دینیم بار از زیر
زیر حرف را خواسته شیر مجهول پیوسته و **چنانکه**
تقریب و تعجیم عبارست از آنکه چهار حرف
و چیم و ژا و کاف را که مخفی و بلغت اهل
عجم اند بداند که مخفی و چیم و ژا و کاف
که مشترک اند میان زبان عربی و عجمی **عکس**
آن چنانکه در اسم **با** **با** دو را از تو منم زبان

خود مانند جلا^{تی} دل بقوار مانند فی صبح
 چنانکه توان فشانم لم قطن اشک^{درج}
 در خود ریخته افتاده دریا^{در مصرع}
 اول از یایک نقطه ساو طشتن و در تانی
 درج در خود ریخته یعنی جیم که درج^{در}
 از لفظ درج در ریخته دو در حاصل شدن
 و از لفظ یا اسقاط یافته که مقصود بافتیل
 است با باید شود و چنانکه در اسم^{بشیر}
 هست ای شیر از تو هر چه خواهی^{خورد} شید
 وستان را بناهی^{لفظ} لفظ پسر ماده اسم است
 و لفظ خورشید را تحلیل کرده و لفظ چه و
 یافته و گفته خورشیدی^{یعنی} مبین شیر مبتدل
 شود بلفظ شی^{بشیر} شود و لفظ پناهی تحلیل
 یافته و گفته دوستان لای نااهی^{در دو} لفظ
 را بازشسته^{بشیر} تحلیل یافته و چنانکه
 در اسم^{بشیر} از هر دعای آرمه زیاده
 برداشته علی از سر مهر^{در} حاصل از دعای^{در} ست
 برداشته^{بشیر} پین اکثر رستاره کرده و سهوی^{بشیر}

پوشیدن غلظت که عاید ترکیب یافته که بان اشارت
 شده میان کشتی حاصل دان که چارفتت و برداشتن
 اکثرستان عبارت از اسقاط دو نقطه لفظ
 راجح است که مقصود بالمشیل است راجح
 کشته در سوی سیم و معنی سیم روی لفظ
 حاصل شدن کشته سراج بحصول پیوسته چنانکه
 در اسم **حجیب** هر قدم یار در بی پایان **در** حقه هر
 دو دیدن داشت پنهان **در** پیشتر می افتاده
 شد **حجیب** و داشت بر جهره جود و ماند
 از آن سر و روان **در** پیشتری فشانده شد از
حجیب و است چون نقطه لفظ **حجیب** پیشتر
 و بچینه شود **حجیب** شود راست بر هر معنی
 را ملاحظه روی لفظ **حجیب** شود راجح گردد
 دو و انداز آن سر و روان یعنی الف **حجیب** شد **حجیب**
 مرتب کشته و چنانکه در اسم **حجیم** ای که هر
 سرشک حرفت یار **حجیب** که گرفته است شکین
 زنهارد **حجیب** این دانه اشک بی نهایت که مراشت
 ساکن **حجیب** ملوک که زیزد بسیار **حجیب** از دانه

از دانه جیب مراد است چون بی نهایت شود
 حی حاصل گردد و لفظ ماکو تحلیل یافته و گفته
 ساکن زمره م یعنی میم ثانی که متحرک است ساکن
 شود حمز که در لفظ کو که تحلیل حصول
 نطق اراده کرده و یزد بسیار یعنی بیشتر
 نطق ساقط گشته حمز بحصول پیوسته و چنانکه
 در اسم **کیا** جان یا قیلاوت از لب او
 شیرین کامست دل مدام اولب او چون با
 دل عکین لب او گفته شود بسیار رسد اثر
 بکام از لب او چون با گفته و لفظ یا اراده
 کرده چون دل عکین لب او شود کیامید آید
 بسیار گردد اثر بکام اولب او یعنی لب او که
 کاف عجمیست مبدل شود بکاف عربی چه
 اثر کاف عربی **کام** پیش از اثر کاف عجمیست
 مبدل شود بکام کیامید آید شود و چنانکه در
 اسم **هر** زمان ای دل عکین اغشته بخون
 مانی از یار برخ درو که رگشته فروز
 یابی از یار یعنی یار مبدل شود بلفظ یی

شود بر بخ در و کمر کشته فروز **یعنی** به
 نه تبدیل یابد پیر تحلیل یابد چنانکه در اسم
قریم آن پاشنه **حکم** در **طابرو** افزود **و**
 که زیور تاجش بود **ما** نشان **مه** هر طرف **خالی**
 خون یکد و **کمر** کوشه تاجش افزود **لفظ** **مه**
 و لفظ **جلوم** هر دو هر طرف **بنمود** از **مه** **قرخی**
 که هر طرف **بنمود** **قاف** مکتوب **ورا** **حلقه** **بنمود**
قر **ای** **دا** **شد** و لفظ **جلوم** هر طرف **بنمود**
جیم و **هی** حاصل **کشت** **قراچه** **سه** یکد و **اگر**
کوشه تاجش که **جیم** است **حکم** **مبدل** **شود**
قراچه **بنقدیم** **رسید** و چنانکه در اسم **سید**
ای **دل** **بخزان** **مظهر** **الطاف** و **نعم** **کر** **ملاک** **عجم**
سرو **ری** **کشته** **علم** **آخر** **ار** **جو** **کیست** **کثر**
حاصر **عجم** **حون** **عام** **بود** **وظیفه** **از** **که** **کرم**
یعنی **آخر** **از** **جو** **کیست** **یعنی** **دل** **جو** **بلفظ** **کثر**
استنبال **ای** **اید** **جو** **کی** **شود** **کثر** **خاص** **عجم** **کاف**
حک **که** **کاف** **عرب** **کیست** **بکاف** **عجم** **مبدل** **کرد**

جو که بحصول پیوند تفتد و تواند بود که
 در معانی اشارت بحصول مقصود حیان باشد
 که در اسمی که از اسماء بوجهی از وجوه تصرف نمایند
 بانضرب یا آنچه بعد از تصرف بحصول پیوسته و
 این عمل از اعمال معانی تواند بود چون اینها
 که منضم عمل قلب است با اسم **نور** نام تو
 به پیش دین بنمود کردم نظری چون دل بود
 پوشیدن نماید گفته نام تو به پیش دین ^{است}
 و آن لفظ نور دست که در و در دل اشارت با
 مغیر از نور شوند بود پوشیدن نماید که سراج
 بعد از مدت سی سال از خراسان چون معلوم
 کرد شیراز تبارخ مستخری چون بخدمت
 عالیحضرت بنیاد پناهی قضیلت دستگا
 سلطان العلماء والفضلاء برهان الحکما ^{استاد}
 البشر العقل الحادی عشر غیاث الدولة
 والندیای والدین مضور رسید از هر جا سخن
 میگذشت چون بحث علم معاد و بیان آمد

توان گفتن آن نام کو سبب هر هامن پنهان
خواهم گویم نمیتوان گفتن هیچ لفظ هر هامن غلیل
یافته و گفته نامی که از بهر هاشو من پنهان
کرد و توان گفت غیر از من نخواهد بود و
شاید که این تصرف در مرکبی بود که آن مرکب
منضم حصول اسم باشد چنانکه در اسم **صد**
وقر از واسطه نام تاول دلزار در اثنای غم
سوخته شود صد بار پوشیده ماند که مرکب
که بواسطه حصول اسم است الف آخرین که آخر حرف
ذات اشارت بآنست چون سوخته شود لفظ
صد بار ماند صد بار بوده باشند لفظ صد بار
مکتوب بود صد شود و از صد دیگر یاز قاف
خواستند و از دهم لفظ اراده کرده قوافل پیدا
شدن و چنانکه در اسم **غیاث** با حسته دلان
حکایتی فرمودی لطفی کردی رعایتی فرمودی
چون از صد و کوه نام خوش تو **جستیم غیاث**
فرمودی از نشان غیاثی غیاثی خواسته
غیاث بحصول پوخته حصول اسم بطریق

واسطه در اصناف معما چارسیست چنانکه
 در ضمن بعضی از امثاله مذکور شد و ایضا
 چنانکه در اسم **نوا** ای که نظیر نیست در
 ایامت و فیض دل و جان ز نام با اگر **میت**
 از نام خوشش نین توانائی یافت **یکد** نماید
 از نشش **نامت** لفظ توانائی مأو اسم
 و چون از قای معشوقه که در توانائیست یک
 فقط نمایند و نون اوئی شود توانائی حاصل
 شود توانائی بحصول پیوندد و چنانکه در اسم
فان انکس که همان ندیدن مانند اسم او با **او**
 ابیدی دولت یابند **خواهی** ز وفادار **ای** **نوا**
 سرته تو بجای قدم نین **او** از لفظ وفادار
 جوق **او** را بجای **ال** نیند **فا** لا شود و از
 لانی خواسته فانی بحصول پیوسته و حصول
 مقصود بالبطریق واسطه شاید که نسبت
 ببعض اجزای اسم باشد چنانکه **میر** خامه
 رهبر رسیدن بفرو و شرف چون نامه را
 خوش خرام **بیار** است اول از آن نام **یار**

که باشد بر و نیز ختم **کلام** ^{با} پاراستن یعنی بانی
رست یر شود بر و نیز ختم کلام یعنی میم بری و
میم باشد میر تحریر یابد پوشیده مانند
که مولانا اهل شیرای یکی از شاعران مشهور
شیراز است و قصیده مصنوع خواج
سلمان را جواب کرده با اسم میر علی شیر و
رباعی اختراع کرده و صله قصیده از خسته
میر طلبد و آن رباعی مستزاد مستزاد
تحلیل و ترکیب در آن رباعی واقعست ^{عکس}
رباعی دیگر میشود دو صفت این رباعی آنست
که مستزاد آخری با نصف مصرع اول چون
ترکیب کرد مصرع شود و نصف آخر
مصرع که تحلیل حاصل شد مستزاد
آن مصرع کشته باین ترتیب تا با آخر و آنرا
در دایره نهاد تا کار او نیک در نظر آید و
در میان دایره نوشته که هر که مثل این را
انشا کند چنان باشد که قصیده مصنوع

بعضی همین گفتند اما در قافیه وردیف دیگر
بود و عرف شعر اینست که جواب هر شعری
انست که در همان قافیه باشد و بعضی خیال
بود که معنی پتی او بسیار بد بود و شارح در
همان قافیه گفته و یک رباعی زیاده کرده
و حضرت میر علی شیر هم آنرا پسندیدن و صله
پسندیدن داده و آن رباعی اینست

پوشیده نماند که چون صفت این رباعی عملی
 از اعمال محامی بود باین تقریب مذکور شد
لغز کلامیست که دلالت کند بر ذات چیزی
 بذكر احوال صفات و شروط آنکه مجموع آن
 احوال و صفات محض ذات باشد همچند
 هر يك از نهاد و غیر آن ذات یافت شود و
 فن معاول و اخر مولانا شرف المله و الدین علی
 یزدی در تقریر لغز این قید مهم کرده اند که
 مصدر لبسوا باشد یعنی در صدر مطلع
 لفظ چیست باشد چنانکه ایشان از برای
 شمشیر فرموده **و یلمیت** آن چیست
 که مؤنث است یا بر شاهی و ز روی وفا
 هیچ ندارد راهی **ایست** برون امداز
 آتش و نگاه و نور رفت بجوی جامی
 و چنانکه شارح گوید از برای قفل و کلید
قطع چیست کتی که بند نکشاده بی سخنی
 میتوانش کاییدن طرفه که وقت کاییدن
 هست او را محل زاییدن و بعضی از فاضلان

حراسان اعظمی که ده اند که لغز بسیار
که فقط چلیست نیست چه این باغی که از آن چشم
بنداراده کرده اند **و باغی** از این هر خسوف آنچه
تر که مشکین دینی شد از راست فر
در پیش کان چون شیو و سفینه یقین **در** سایه
باقاب پوشیده زره **با** اتفاق لغز است **حال**
آنکه از سوال خالیست **چنانچه** مولا علی **است**
از برای تو گفته اند قطعه برادر دل ز
رانکه که میدارد **و** صال با جیشی **چو** پرکان **اندام**
اگر مصحف در نیتی **که** دیدی **کسی** پاله زرین
بطشت مینا **فام** اگر تو قلبی **را** ضف **قلبت** شش
سازی پلید و نکل **از** این رمز **فهم** کرد نام
بود شکستن شرط **استون** دین **از** وی **ش**
لقدا دلک **ان** کنش **من** دوی **الافهام** **مبا**ش
در هوس وصل او که پیوسته **مصابحت**
بخت حسود شاه کرام **و** لغز **بش** **مصد**
بلفظ **مصابحت** **چنانچه** شارح گفته **از**
برای قلم و دوات **چلیست** **کمی** عاشق **معشوق**

از روی لغز **ما** چونکه میدانی **ما** و لغز این هر دو **ما**
 متعاشق **ما** سر و قدی بکنه دان در خط و خال **ما**
ما از عشق و شوق **ما** سیه چون بنیل خطا **ما**
 راست عاشق چون خط عجیب و بر معشوق خال **ما**
 خال باشد زیبا و خط فحایت جانفز **ما** صبح
 و شام و روز و شب هر جا که آن معشوق رفت
 عاشق از معشوق خود یکدم غمی باشد خدا
 و جنانچه میرعلیشیرازی شمع فرموده **ما** قطعه
 چیست که برکش نیست اما هست **ما** کلید
 آن کل را بود اندر نظر اندام **ما** بر **ما** کرچه نبود
 ابر لیکن ابرسان شد قطره **ما** ریز **ما** قطر چون
 از وی جدا افتادند و چون تکر **ما** هم کشند
 و هم بمیرد طرفه باشد لیلی **ما** آنکه **ما** کشتنش
 نبود ز قتل و مردنش نبود ز مرگ **ما** و جنانچه
 شارح گوید از برای قلم **ما** قطعه **ما** چیست
 رکنی **ما** کلکون **ما** دوسر **ما** جان ندارد **ما** میر **ما**
 روز از سوراخ میاید برون **ما** پیشتر در غار
 پیشتر در غار شب **ما** اردیناه **ما** ماهست **ما** و بار

دارد در شکم موریزد از دهانش کاه کاه
پشترباشد رفیق امر جان کمرش را بشکند
ده جایگاه کاه جایش بر سر کوش و زیر
کاه جایش دست شاه دین پناه شاه اول
چون همین بدست بوسد او آهسته شست
پادشاه چون به تیغش بر داز نشاء
او بر غلط در آن خون سیاه چنانچه
شمار کوی از برای آینه طعه چیست
رکنی که خون خورشید روی کردش بسی
نکو باشد طالب روی او ست پیر و جوان
مهر او و ملتش آرزو باشد او هر کس و
برو بکشد روی او همچو روی او باشد
خاتم در تاریخ و قسم افق تاریخ کلامیست
که حاصل عدد آن دلالت کند بر زمانی که خبری
حادث شده باشد و آن شاید که از برای عاقل
باشد چنانکه خدومی استاد حضرت ^{حاج} میر
نسیانوی از برای مسجد جامع میر علیشیر
فرموده اند **قطعه** شد محل بنای این مسجد

نتری فی اسامه نقصا کرم از دل سوال
 نارنجش گفت ثانی مسجد الاقصی و جناح
 گفته از برای قوت سلطان شاه اسمعیل ^{بها} دار
باب از ماتم شاهنشاه خورشید لغا

هر لحظه هزار راه صدور او ^{بها} یار و گیتی چو پیر

شاه ازین دار فنا ^{بها} تاریخ وی آخر الزمان ^{بها} کن

فضا ^{بها} و کودنی نکوید که مدام از این ماجرا

حساب داخلست و از الف حساب کنند زیرا

که مد علامتست و داخل و نیست ^{بها} خد

هیچ و خوف مدغم نیز معتبر نیست و جناح ^{بها} شارع

از برای شاه دین دار ملک دینار گفته ^{بها} قطعه

شد ملک دینار سلطان جهان ^{بها} هشتاد و

طبع خوب و خوشی و خوش نزع و سده را

در بر گرفت خاطر او شاد شد از روی خوش

بوی خوش چون از عروس خود شنید ^{بها} گفت تاریخ

عروسی بوی خوش ^{بها} ده باید که تاریخ ^{بها} دوست

باشد و مقصود در مصراع آخر باشد ^{بها} چنانچه

شرح از برای عمارت مدرسه ^{بها} حضرت خلیفه

البحر مد ظله گفته **قطعه** این عمارت رشت و در
استان بحر جنّت حوض کوثر در میان میشود
تاریخ آغاز بنا خواجگی صالحی بانی آن و اگر
تمام مصراع داخل نداشته باشد باید در
آخر مصراع باشد چنانچه شارح از برای طهارت
محدومزاده صالحی گفته **قطعه** همان هر که
بعمیر خود ندید اینچنین سوری بخوان ای مطرب
خوش خوان پیاسا پیاور **قطعه** برای اینچنین بر
چون تاریخ میخستم **قطعه** دلمر تاریخ آن گفتا
مبارک سور عشق **قطعه** و از محسنان است که
تاریخ یک لفظ باشد در آخر مصراع اخیر باشد
چنانچه شارح گفته از برای اجلاس مدرس
جناب سیادت پناهی فضیلت دست تکامی **قطعه**
مرتاض زمان چشم و چراغ علما خانه ادا و
بقعه سلطانی را در روی زمین جوار خود
تاریخ مدرسی خود منداها و شاید که
تاریخ در مصراع آخر باشد چنانچه شارح
گفته از برای قوت خواجہ عبد اللہ مرواری

قطره از جهان شد جناب صدر جهان او بعد
 بهشت زد خروگاه بهر تار و پود و ناله و سدا شد
 ساز با یکی ز سواجه عبداللہ و شایده که جوئی
 که از برای ظالمان و فاسقان مجرمی توان گفتن
 خون در ویش احمد قابض دسی بود سستی
 قلبی و کشتنی او را همچون سدا مردار خوار
 بکشتن شارح گفت **قطره** زاری کشته نشد
 در ویش قابض حویش چشم مردم بود مود
 حویش کشتی شد کشته دیدم که قلب کشتی
تاریخ او بود پوشیده غانده که جناب محمد
 استادی حضرت میو حسین نیشابوری تمام شد
 دی قدر روز چهارشنبه اول غار نیشابور
 بویکه از نزع عالم رحلت فرمود و کان دلت
 تاریخ سنه اربع و تسعماء **قطره** سید حسینی
 قدس از باب فضل بر اهل غنمه معرفه یافتاد بود
 رفت از جهان فغانی و تاریخ فوت او با حوت
 رسول موافق افتاده بود این شرح معجز
 بود در علان در رشتنه کش و چون سید کرم



ال شمع محرم همان در الب دگر یعنی سیم محرم تبدیل عید
 به در محرم التزم شود و کوفه از نامش که نوشت بود
 یا بدر التزم شد **التزم** درج نامش هر طرف درین
 فتنه جوهر فرد خود بخود بماند درج نامش هر
 کفنه یعنی دال نام و سیم نام در رفتند فقط سیم رفت
 دال را سیم شد جوهر فرد خود بخود بماند یعنی دال را سیم
 غایت التزم سیم بنقدیر رسد **الملک** در دلی کاورد و
 و در گذار کرده بندها که درش بود در دلی کاورد
 کفنه عمل تحبیل و ترکیب است از در دالم مراد است ای
 را با کاف کاورد و ترکیب کرده و کاورد را تحبیل این
 عبارت حاصل شده که الم لیک آرد الم لیک شده سوز
 گذار کفنه و اسقاط یا کرده الما شده **القدوس** خالق
 بی اول بی آخر است **محرور** یا ظاهر است خالق
 بی اول بی آخر کفنه یعنی اول لفظ خالق که نیست
 نباشد و بی آخر باشد یعنی آخر لفظ الف و بابت القدر
 شود و مهر از ظاهر است کفنه و سیم خواسته القدوس
السلام محرور از غ نقاب انداخته به او بر
 دلی سر باخته مهر از غ نقاب انداخته کفنه یعنی سیم

یعنی سین ظاهر شده هر او بر سودی سرخسته
 قدر از رخ نقاب انداخته گفته اول از دل خواسته
 که سر باختن بی انداخته السراصل شد آخر از دل
 سر باختن دل پیدال شده و از لام لام تمام خواسته
 السلام با تمام رسیده **المومن** جان درین راه تا برسد
 بوسی از او از قدم تا فرق شد موسی از او **از قدم**
 تا فرق گفته یعنی از که من است در آخر باشد و تا که
 ای است در اول عبارت ای من حاصل شد موسی از
 گفته یعنی بی صلح ای من تبدیل باید بلفظ **المومن** شود
المهین لمعه ناویده در ایمن مت م **بی** کی شود موسی
 صفت عالی مقام **بی** لمعه ناویده در ایمن گفته یعنی لفظ
 سلمی عین در ایمن نه بینه اسمی در میان الف و سین در آید
 المهین شد **العسیر** در پیچ و کج که شود **بی**
 از مقام ماه و مهر گفته یعنی ماه
 و مهر که عین است در میان الف و زبی در آید العسیر
 شود و آخر نحو یعنی زبی مضمون زبی مکتوب باشد العسیر
الجبار بر خیال از در کم اسکار **بی** شد بجای کراهه از شد
 نیز از **بی** لفظ خیال عین یافته بدو جزد یعنی برج



الاجب شد از ذره کم نقطه زری ساقط شود ای کشت
المشکبه دل سلامت خواهی آخر جان من **و** کیر دل با تو
بگو بشو کن **و** لفظ سلامت تحلیل یافته و گفته دل
سلامت شده منت خواهی آخر اشارت بر تبدیل پسین
بلفظ صحت ملت شمن کیر دل گفته تبدیل یافته بار کیر بر
المشکبه ظاهر شود **الحالقی** دل تربیت باید از اخلاق خوش **و**
دل از خلق خوش بر اوج ماه کش **و** دل تربیت باید از اخلاق گفته
یعنی لام بره لای حی داد و الحاق شود دل خلق که لام است
بر اوج ماه کش یعنی لام بر بالادین قاف که اوج فرست رود
الحالقی شود **السبب** ای چون بلا را دل ز مهر روی یار **و**
در طریقت کرد و از جان اختیار **و** چون بلا را دل گفته یعنی
چون بلا بگردد را الباء شود روی بار گفته و بار خواسته الباء
شش **المقصود** عالمی بی چشم و سری بی عیان **و** جمع یابی صورت
روحانیان **و** عالم بی چشم عین ساقط شود الم بماند جمع یابی
صورت که صورت المصور شود **النفار** شادم از در و علم بی
اتهام **و** خالق کم داری در دی مرا **و** از در و الم خواسته یعنی
الم و لفظ علم بی آخر باشد الم حاصل شود و لفظ خالق تحلیل
یافته یعنی خالق کم فاشود انفا شود و از پی در یعنی لفظ



داری و اشود القفار شود **الغمار** زاد راه را چنان
 خرمندان **راه** فلا بلان بود بر عکس آن **راه** قلا
 بر عکس آن القفار بود و بان بعضی نگه دارند است
 مثل **سترمان** و **ستر بان** **الوایب** آه دل گریست
 ما را از آن چو بار **است** شمع خانه آه سوزناک
 ماه دل گریسته یعنی لعظ لو که گراش رستت باد دل
 آه شوالوه شود **است** ماکفته و آب خواسته الو
 آب شده **المرزاق** جرج اعلا دیده دل بر آو
 پیخته منزل **همرا** سی ماه **جرج** اعلا کفته و العا
 خویسته دین دل کفته و سه العا که عین است
 از زراراده کرده چون مکر و الزار اشود و راق
 ماه که قافست کفته **المرزاق** شده **الفتح** الفقه
 ار که بری تبصر بر اجل **مانی** آفر با ودان و لم نزل
 لفظ الفقه تبصر بر اجل باشد پیوسته شود و القفاصل
 شود مانی آفر کفته و اسقاط لام کرده و الفتح شد
العلم زنده جا وید را آفر چشم **جان** اگر صدره بر
 یدارالم **براید** درالم کفته یعنی علی که بر اش رستت باد
 سرالم دراید العلم **برید** **الفیض** چون بود دل

در قضا سر کی کشی **و** در میان صد غمش باشد خوشی
بود دل کفنه و بال حاصل کرده در قضا کی کفنه یعنی
در قضا آب بال قابض شده سر کشی اثر است بر ادا
ختم اوست الفا بعض شده **البسط** سوزنم کان
شعله ای آتش است در دل طالب جو اساید خوش
و لفظ طالب و لفظ اساید را تحلیل کرده یعنی در دل
که اطلب باشد لفظ لب جو اساید **البسط** شود **الحاق**
سید بند و در دل حکمت کشان **و** از طلا و از صفای **یوم**
دل نشان **و** از طلا و از صفای دل کفنه یعنی لفظ صفا
بگردد و صفای **الحاق** شود نشان کفنه و عمل صفا
الحاق و صفای **الراعی** دل زاصل و فرع بر کن
راست دل **و** باشد و پیوند مراد از خود کسل **و**
دل زاصل و فرع بر کن کفنه یعنی ساقط شود صفا
اصل و راه فرع النفع شود در راست دل کفنه یعنی راه
مخوف دل النفع شود **الراعی** حاصل کرده **المختار**
هر که بگوید در کش نور **و** از دل او لمعه افتد نور
از دل او لمعه کفنه یعنی لفظ لمعه در میان از در آید المعجز
گردد افتد نور **و** یعنی پس قوط شود المعجز مانند **الذلل**
سحر کیم

لذت دل با فقر چون با الم با جان مشوق از محبت نیست غم
 لذت دل با فقر کفنه و تذلل حاصل کرده چون با کم تالت
 الم کفنه یعنی تا قتل تبدل باید بلفظ الم المذل حاصل شود
السمیع چون کشت در دیو در دل از دیده و ده من نگردد و یک
 خورشید در کمر کشت در دیو در دل کفنه یعنی بی مال با قوت
 شود من نگردد و یک خورشید کفنه یعنی لفظ من یک رسول
 خود پس و یک سوعین السمع شود **البصیر** دارد
 اهل دل زور و اقتدار دیده را بیدار در لیل و نهار از زور و
 اقتدار الف خورشید دیده را بیدار کفنه یعنی صاد
 که دیده اثر رت با و است بی خانه او شود بصیر شود
 و ز لیل و نهار یعنی در میان لام و ر در آید البصیر
 تحریر باید **الحکم** هر که روشن شد در بصیرت بر حال بر حال
 آید در آتش از زور حال لفظ محال تحمیل یافته بر کم
 آل آمد یعنی بر کم آل الکم شد رگش از زور حال کفنه
 یعنی دل الکم می باشد الحکم را قلم باید **العدل** عالمی دارند
 از خورشید و دل چشم و دل جو تا نانی یا بیکل
 عالمی دارند از خورشید و دل کفنه یعنی مع عالم تبدل
 باید بعین عالم و لفظ دل در از دارند العدل

شود **اللطیف** حال و نقد او طلب در دل کردن
 اندکی باشد که کفر نهان **ه** حال نقد او طلب گفته
 یعنی لفظ حال نقد او گفته و نه راست و نه زنی
 و نه لام و طری را داده کرده حال طعنه در دل گفته
 و از درونی خواسته که بگردیف کردن و لطیف
 اندکی باشد که کفر نهان گفته و حق ساقط گفته
 اللطیف شود **الحجیر** صورت شرک زلال فانی
 شود **ه** یابی از خیر الحی مقصودت بعد صورت
 شرک راست از دل فانی شود و یعنی بی یال
 ساقط شود یابی از خیر گفته یعنی خیر بتدین بقدر
 بالخیر تحریر باید **الحکم** مانده در کج زیاضت
 متصل اهل نهان **سور** حق منطلل اهل دل نهان
 گفته یعنی بی اهل ساقط شود و سور حق گفته
 و حق فوالکته و از میل دل لیم **الحکم** بتقدیم
 رسیده **العظم** نقد عشرت گفته گویا **الحکم**
 اشکارا ابر این **ن** دم بدم نقد عشرت گفته
 گفته نقد عشرت که ناصد و مفاد راست که
 ظری و عین با گفته عین و طری گویا گفته و کحصب

یا کرده عظمی شده در الم العظم بنقدیم رسید
القفور ز آتش تحت صفایین یافته عجو
 زر در خور و زان رو یافته عجو زر در خور گفته
 یعنی عجو زر که بین است در خور که الف باشد در
 آید القف شود و زان رو یافته یعنی لفظ رفته
 القفور ظهور بدو است **الشکور** از طریق
 شک شده بید و در اهل شک را هر دو باقی
 دور اهل شک را هر دو گفته و اسقاط هر کس
 الشک شود ما جاریه یعنی دال که چهار است باز لفظ
 دور دور الشکور ظهور باید **التعلی** از خوش
 آن کوزا در این ره برگرفت گشته بگردد و دفع
 ره برگرفت گشته بگردد و گفته یعنی الف دال
 و لفظ ره بر را تحلیل کرده و گفته دال ره
 که لام است باعتبار سبیل برگرفت که علی
 العلی شود **الکبیر** آنکه خواهد ره بر این راه
 جست دل بکل از غیر کردار و نخست ره بر
 این گفته و لفظ ره بر تحلیل کرده یعنی ره از راه
 رفقه الف مانند دل بقل گفته و لفظ بقل

الکبیر شده از غیر بودار دکنف و سر غیر انداخته
 الکبیر تصویر یافته **الحقیقه** است شیر ابل دل
 از حد بدون **بسر** و بکلفه راقی در درون **بسر**
 بکلفه را می گفتند و از آنکه در **بکلفه** است انت
 خواسته و غرض قابل امر است بلفظ **بکلفه** است
 بی کلفه و لفظ **بسر** و وسیله استاق شده در درون
 دنی در میان حر و طر نهاده **الحقیقه** شده **الحقیقت**
 جسم در اوج فکر در کار خوش **تایان** و اصل **شده** مقدار
 تایان و اصل گفته و ان اشارت به تا و اصل شود
 از تان اول ای خویش چون ای **تتا** و اصل شود البیت
 شود کند مقدار خویش گفته و مقدار خویش را کلیل کرده
 یعنی کند مقدار خویش لفظ و اشارت **نظر** نیست
 البیت شده و منظور نیست مق **الحقیقت** شده **الحسب**
 است مطلوب اول و جان رو نهان **زان** سبب
 دل بخود آمد در جهان **از** و جان رو نهان گفته
 از دل مال و از جان روح خویش از مال رو نهان
 استقاپی کرده و از روح رو نهان **ری** و دواستاق

شده آنچه مانده زان سبب دل بی خود آمده یعنی دل
 سبب که از وی منقطع اراده کرده بخود شده بی بی شود
 یا بماند الحسب ترتیب باید **الحلیل** دل جلده که باید فر
 رویار **رویا** زان جلایا بهر شود بی انتظار **دل جلایا**
 شود که باید از روی یار **یار** گفته که گوشت از روی
 بار شود و او تبدیل باید بی الحلی شود **دل جلایا** بهر شود
 ظاهر جلایا که جم و لغت شود یعنی رود لام حاصل شود
 الحلیل تخصیل باید **الکبریم** در قوازه که برتیرم **سان**
 گفته اگر برسی سیرتس از جو جان **ار** اگر برسی گفته
 و سی لام خواسته یعنی لام در میان الف و کاف
 اگر در اید الکو شود سیرس از جو گفته و لم خواسته
 الکبریم بقدم سوخته **الرقیب** سال و نه جون در طلب
 بی باو سه با شتر از فقر اندکی بانی غیر سال هر جون
 در طلب گفته و لفظ سال و رس که مرثارت باوست
 خواسته بفعند در طلب گفته از دست خواسته و خون
 فی حق سال رحمی بی باو سه گفته هر یک بمعنی بیست
 یعنی سین ساقط شوق در بی باست یعنی بیار
 با شتر لایق رقیب و تکلیف یا بند **الحجیب** در فقرت

چون که بیان گیر گشت **۱۱** رایت جا بهت ز کردون
بر گشت **۱۲** از در دالم خواسته که چون گویان
گیر و گیر بیان جیب است و چون جیب
الجیب رکیب باید **الوالح** پادشاهان و فرار و بیکان
هست پی در پی لواخور خند جان **۱۳** هست پی
او گفته اول از او اعلم خواسته الواشبه خورشید
سان گفته و تشبیه کرده یعنی دو لواود و خورشید
پی در پی از خورشید اول سین خواسته و از
دوم عین الواح شده **الحکم** جمع کلی کرده
افسر خاک پایش **۱۴** بوده دریا یک لم از بحر
عطایش **۱۵** صنف کلی گفته **الحکم** شده خاک پایش
گفته الف در دو کل حکم شده **الحکم** شده بوده
دریا گفته و پی خواسته **الحکم** بتقدم رسید **الودود**
ز را گو گیر و یکف باش **خوفا** **۱۶** نیست چون
با آن دلاور زان چه باکی **۱۷** نیست چون با آن
دل گفته از پی لا خواسته و از با آن دو به دست
که تشبیه است و از مهر و دوازده کرده یعنی
گفته لا چون دو چون دو و لا گفته لک شده

دور و کشته و دور و کشته الودور بوجوه شد
الحمد جمله را دل جو و ده بر دست کبر فیض
 بخش عالم از نور حنیف جمله را دل جو و ده
 بر کفنه یعنی لفظ جمله را بگو و ده و لفظ ده از اینجا
 س قوت شده الح کفنه دست کبر کفنه و بر دست
 آورده الحجد بدید آورده **الب** کفنه بر بالا
 جریح از ارمگاه کشته نقد عرض از لطف اله
 بر بالا جریح کفنه و لفظ بالا حبل یافته
 یعنی بر بالا جریح الباش کشته نقد عرض
 کفنه نقد عرض یا نقد و مفتاد رسد کفنه
 یا الباش کشته **الشهد** یا الباش دل
 دل از یاد جهان بگو کفنه زکهار اولهان
 یا الباش دل کفنه لفظ الباش کلیل یافته یعنی
 یا الباش دل الشهد دل از یاد جهان بگو کفنه
 کفنه یعنی الف یا د افعی الشهد بدید
 کشت **الحق** فیض جان او که نه جابرسد
 از بیهوشی و زلالا میرسد از بیهوشی
 دلالا میرسد کفنه از دل اول ص خواسته

آن الف دیگر از دل لفظ دل خواسته و نور آن
 لام که از دل حث اراده کرده و از نور
 او می دیگر از دل قلب و از نور قاف الحق
 شده **الوکیل** تا چ خود کرده ملوک آن خاکها
 بوده ضل سرکش آن رور اکبر تا چ غوغا کرده
 ملوک آن خاک با کفر یعنی هم ملوک بالف مبدل
 گشته الوک شده ضل سرکش آن اثرت با کفر
 حق ضل شده الوکیل تحصیل یافته **القوی**
 دایم از خلق نگو و جو خلق سور خالق رور
 کفر یعنی سین سور بلفظ خالق مبدل شود خالق
 شود فی نور خلق کفر و اسقاط فی کرده القوی
 شد **المبین** در پناه فیض از از صد بلا دل گشت
 دیده آخر خویش را لفظ سلامت تکمیل یافته بدو
 جزو سلامت و سلام دل شده الس بجوول پیوسته
 مت دیده آخر خویش را کفر یعنی آخر الس که سین
 است بلفظ اعتبار کرده و خویش را که سین مکتوب
 است بلفظ مت مبدل کو دیده و یاونون که یفنا است
 تحصیل کرده **المبین** **الولی** دیده تا

کون خالق را در اول و آخر خلق

خویش را از غیبت پیش لوح خالی ساخته از نقش
 خویش را خویش را فانی دید کفنه و الف حاصل
 کرده و تمام مصرع ثانی را در معنی معابر دخل داده و
 لفظ خالی را تحلیل کرده و کفنه لوح نقش خویش
 که لوح است خالی ساخته عن لوح بلفظ تبدیل
 یافته الی شرف **المحید** کعبه کوشش بهشت جاودان
 جبار دل از فرمان باید بدان جبار کفنه و دل
 الف از است خوانسته و از جزایان نشأت است بلفظ
 جبار دل جبار که محل است دل احم شود باید **المحید**
 بدید آمد **نوع دیگر** جبار دل جبار که دل شود ای شو
 آفرینان یعنی آفران جبار دل از جبار محل خوانسته
 چون دل شود حکم کرد و حکم ای تبدیل باید به حکم
 باید **المحید** بدید **المحید** دل بر آفرینان
 مقصود بی چون بود در اصل حکم روز و
 بود در اصل حکم روز و کفنه در لفظ اصل
 لفظ حکم محل ترکیب و تحلیل است یعنی در اصل
 مع **المحید** شود حکم روز و کفنه و و او در لفظ
 کرده **المحید** عابد کو عالم آمد سور است



زور و قله جان زور است **ع**ا بعد کوه عالم است
کفته یعنی عا بعد تبدیل یافته بلفظ لمبد شده مور او
زور کفته و الف و ز اول آورده المبد شده **المبد**
مخزن عالم اگر آید بدست **ع**ا بعد غیر بار و در حال است
عالم اگر آید بدست کفته یعنی لفظ عالم باید باشد عالم
شود سر غیر بار و کفته یعنی عین عالم بدست بار
یا آید المبد بدست آید **الحی** حال حرومان نگرانی
بخوبش **ع**ا فکر کن نگرانی در زور بدست حال حرومان
کفته و لفظ حرومان را تحلیل کرده و بدست کتب جامع حاصل
شده و از لفظ حرومان اسقاط می شده **الحی** ازل
کفته و بدست کوه و خوبش کفته با بر یک حاصل کرده
الحی شده **المبت** کوه خود را بر تخم حرومان کاشتن
و املت خود را برستان و رانشن **ع**ا املت خود را برستان
کفته یعنی دالم المبت ملت را برستان خود را املت
شود **الحی** از کوه در سر مخزن نقد ازل نصف
با صرف کردن محل **ع**ا از تخم نقد ازل
س و شست است که با بار و زور در آید املی بدست
آید **القیوم** چون خور خور بود تخم غم زور **ع**ا

سبکدار میان خواب و بیداری چون خور و خواب گفته
 یعنی خور که غین است و از و هزار مراد است و
 از هزار الف و خواب که نوم است و از نوم
 نوم نوم کوفته القیوم شده تخم تخم فرو و گفته و یک
 نقطه پیدا کرده القیوم شده **نوع دیگر** چون خور و خواب
 تخم تخم فرو و گفته چون خور که الف است تخم فرو
 الف شده و چون خواب که نوم است تخم فرو
 نوم شده القیوم به حصول پیوست **الواحد** شده
 جاندار فکر با صواب. جاودان یابی و لا یرید و تاب
 جاودان یابی و لا یرید و تاب گفته یعنی دلائل و جاو
 حیدان و جاو لا یرید و یرید تاب گفته یعنی این نقطه
 حاصل شده بگردد الواحد **المجاور** تابش جاندار
 ندارند سیر **مانیفند** ناگهان در انکشی. تابش جاندار
 ندارند سر کشش گفته یعنی جان بگردد تابش شوند
 و گفته یعنی چون تابش تبدیل باید بلفظ الم که است
 باوست لایح شود ندر سر کشش گفته و نون ندر نقطه
 ساعه **المجاور** سوزد از اندوه سوزان
 خوش کرب پدید یک باور خورشید از کرب خواسته یک یک

ما واکفته از یک احوال الف خوالسته و از یک دوم احد
 نوخیز ما واکفته در میان الف و احد در آید الواحد
 شصت **الاحد** حال دل در داکم و از انقلاب شصت دالیم از
 اول در اضطرار **حاله** دل گفته لایق شده در داکم و از انقلاب
 گفته داکم انقلاب باید ادا شود لایق در احوال احد شصت
الف از ضرر از بارگاه طریقه و جاده **الف** نمکند دل را
 اصل در خاک راه **الف** اصل دل را که هم راست در خاک راه
 افکند از آن خاک راه گفته وقایف خوالسته باغبان
 طریق و از وقایف صدر را زاده کرده بیسم که در صدر در آید
 الحمد لله غایب **القادر** بیرون غافل که بیرون غایت
 بیست نقش یک یک با آن خوشبخت نقش یک یک
 گفته و از یک اول الف ملفوظ خوالسته و از نقش
 اول الف و از یک دوم الف خوالسته الفاشد و آن
 گفته و دومی خوالسته اول با ملفوظ و دوم با مکتوب
 و از و باب و از باب در گفته القادر ظاهر شده
المقتدر گفته حصر و آن غفلت غالبش **مقتدر**
 بجه از هر جا تبش **لفظ** مقتدر از تحلیل یافته
 یعنی مقتدر **دال** بجه از هر جا تبش اول از دال

بحد الم جمیم خوارکته و از دوم در رکعتی دال
 آخر باشد المقدر شفع **المقدم** بایک کریم آخر
 روز ماه جرج از قدر آید سوره بایک که الف
 است که بزرگوار است الوشود آخر روز و او تبدیل
 باید به جمیم الم شفع ماه جرج از قدر که رسید آید
 سوره تا کفته در تبدیل باید به جمیم **المقدم** شفع **المؤخر**
 و او به جاف نقص دین دار بود تا نقص از علم
 و خود عمار بود تا ناقص کفته و الف حاصل کردیم
 و خود عمار بود کفته ملوخر حصول پیوسته المؤخر
 حاصل کشته **الاول** یکدل و یکرو که آید تا که راه
 باشد نش بر اوج عزت بارگاه رو که آید کفته یعنی
 لفظ رو که گشت است باوست یکرو باشد الف اول
 اوید و یکدل یا الف در میان لام و و او در آید
 الا و شفع و هاک راه باشد نش کفته و از راه تبدیل
 اراده کرده و از هاک اولام الا اول شده
الآخر آخر از فضل شفع و الف ن در ار
 در مقام طاعت اگر کرد کار **الف** آخر از فضل
 کفته و لام خوارکته و لفظ الف نزد خند کردن

و از اوصاف آن **خواله** لام و از در آخر
 شده **الظاهر** بر امید از محنت دارد بدست
 نفسی الطاف است که هر چه هست **نفس**
 الطاف است آنرا مانند بل فافته بلفظ **الظاهر**
 الظاهر ظاهر شده **الباطن** به بر امید کرم بکن ده
 طالبان سر در آن ره داده طالبان سر در آن کفنه
 یعنی طایف طالبان در میان الف و نون در آن **الباطن**
 ظاهر شود **الوای** ~~محمد~~ و با طالب ~~محمد~~
 چون سر و با طالب بی با و سر **ز** از نش غم خوش
 سور و سر **نکر** فقط مجوز را سر و با طالب
 بی با و سر **ب** ال مانند جسم چون تبدیل به ال
 باید و نون چون هم الوال شود **سوفت**
 سور و کفنه و اسقاط و از و سر **الوای**
 شود **المشاعر** فیض رحمت با جمیع کائنات
 به هر شیئی عالم است در حد ذات **بیشتر** از عالم
 کفنه و لفظ عالم را تحلیل کرده یعنی است
 پیش از عالم **المشاعر** و از عرف
 حد ذات قاضی است و تا **بیشتر**

المتعالمه در الی در الی المتعالمه **شعوب البر** رحمتی
 فها که مانند در حجاب **اعتر** اقبال می کند در سب
 اعتر اقبال گفته و لام ضوالت جله الی رقم اعتر
 می تواند بود در لفظ اقبال بخیر لام نیست
 یعنی لام ابر در آید که میجاب اشارت باوست
 البر مشهود **التوابع** کشت پیچد در دوحمان
 چون توان **جز** بفضل دستن از دزد **جان**
 چون توان گفته هر یک بمعنی در سب کشت
 یعنی میم از الی ساقط شد و توان بعد کشت
 یعنی توان میم بدل شود **الثواب** شد
 بجز **التوابع** جز تو مقصد نیست و توفیق است
 التجای من بان مقصد نخست **تحلیل** فقط
 التجای و مقصد شده یعنی الت تجای من
 المنت شده بان مقاصد نخست **لعمری**
 بالمنت مقاصد نخست صد اشارت بقاوت
 مقاصد که پیش از میم باشد المشق شود
العفو در سواد خویش دیدن دل ز نور
 پرتوی دارد تمنای حضور **در سواد**

خویش دیدم گفته دیده که عین است
و از سواد او عین اراده کرده و از عین هزار
و از هزار الف خواسته یعنی عین در الف
الف شد دل ز نور گفته و او خوانده
العفو شدن **الرووف** لطف عالم هست با
هشیار و مست کرده و در انقانی هر که
هست تحلیل در لفظ انقانی شد یعنی
لفظ او و در الت که تی او فانی باشد **الرووف**
شود **الملک** آفرینش یک رقم از ملک است
مال و املاک دل و ملک است مال و املاک دل و ملک
الما من شوق مملکت گفت یعنی ما که در آخر
لفظ مالک الما بود مبدل بلفظ ملک شود ملک
الملک شود **و ابجد** **الاکرام** ذوق حال آخر جو خاتم
نیت دل از جمل برای احوال اگر ذوق حال
آخر جو خاتم پیشتر گفته یعنی قاف حروف
تبدیل باید به پیشتر حال که الف و لام است و اول
شود نیت دل از جمل گفته یعنی هر جمل مثل
باید بلفظ لا که نیت اشاره با و سر ذوالحال

شود بر اموال اگر گفته و لفظ اموال را تحلیل کرد
 یعنی بر اموال اگر و الا کرام شده ذوالجلال
 و الا کرام با تمام رسیده **المقط** چتر از نام
 بیفزاید و است **لا** انگی زین قسم بسیار از
 عطاست **لا** لفظ حال تحلیل نمیشد یعنی
 از جا که گفت لم بیفزاید الم شوق اندل
 زین قسم گفته که بسیار از عطاست یعنی
 قسم تبدیل نمیشد به بسیار از عطا که ط
 و از و ط مکتوبی خواسته المقسط شده
الحاج با اخل کردن دل ما شناس
 آخر از عین کرم ای رهنما **لا** لفظ اجل بر
 تحلیل کرده و گفته با اجل کردن حاج شوق
 دلها گفته و ام خواسته انجام شده از
 عین گفته یعنی آخر از جام از عین نام
 الحامع شوق **الغنی** جاو منزل تا حواز منزل
 نشین **لا** باز مانده بهره مانع زدن **لا** از ما
 الی خواسته و جواز گفته و از و عن اراده کرد
 و از جو عن عن خواسته یعنی الی منزل عن شوق

مستقیم

الغرض شود **المغنی** در دل ما آخر از فضل رحمت
داریم محرابی مستقیم در دل ما آخر از فضل
گفته دل ما ام است آخر از فضل که لا
در اینجا در اید الم شود و از رسم محرابی از
مهر عین خواسته و از رسم او عین بانی ن
الغرض شده **المانع** سالم آن باشد که هست او هم
بسر خدا سازد بنید از آن **بسمان** یا
گفته و اشاره بتجصیل و سر کرده و سلمان
هست محرابی گفته و تجصیل عین نموده و محراب
مثل **سالم** مانع شده سر خدا سازد
گفته و سبب ساقط کرده **المانع** شده **الضار**
از وفا و مهر عزیز از نام کو **دل** ز اصل آن
گرفته نام او **دل** ز اصل که بنز کتب حاصل شده
الضار خاسته و مانع گفته و تخفیف او را راده
کرده **الضار** شده **النافع** ای که از تر در خم طای سپهر
آخر از دانا و فادار و مهر **لفظ** دانا را تحلیل
کرده و گفته آخر از دانا که المست تأمیم الم
مبدل بلفظ تا شده الم شده وفا دار و مهر

کفته و فاعلین حاصل گرداناف شد **النور** دل در
 انصافش هم باور نمود **ذکر** عیش خویش از کس
 نشود لفظ انصافش تحلیل یافته و کفته در ان
 صافش در اول تحصیل لفظ آن کرده و از ثانی
 ضمیر نشین بآن که داشته از آن نوعی است و از
 صاف اولام یعنی لام در ان روشن شود باور
 که نموده النور ظاهر یافت **الهادی** از دل انصاف
 و مروت متصل از سر اخلاص جوید ابل دل
 سر اخلاص کفته و الف خواسته بد ابل دل **الهادی**
 شد **الهادی** محمول بر سوره **البیاض** طالب حق را بود
 او در خمیه آخر از دینی و عقبت گشته کثیر طالب
 حق را بود و در خمیه کفته و ط طالب ساقط است و لب
 شد و لفظ دین تحلیلی کرده یعنی آخر از دین
 پس البدر شد و از گوشه عقبت عین خواسته
 البدر **البیاض** قابل قبض خودم در ان **البیاض** ابل
 قابل ز تو جسمه بنده **البیاض** دل قابل ز تو جسمه بنده
 کفته دل قابل لباف شد **البیاض** جسمه بنده
 یعنی لباف در اس در آمده **البیاض** شده **الوارث**

از نور خورشید و ماه آید که نام **ماه نور است**
انوار نام است انوار کفنه و انوارش **فراشته**
و ماه نور کفنه و نام باشد معنی نور انوار است که ماه
نوار است نام شود پس نور نور انوار است بلام
تبدیل باید انوار شود **الرشید** سور فضیلت چون
شعیر راست رو **آفر** از جوه نور دار گفت
کور **سور** فضل کفنه و لام نور است و شعیر را
خلیل کرده بسجین دو کفنه شش عین معنی
شش در عین عشق شده لام فضل چون عشق راست
رو بر هر یک بمعنی لام راست رو در معنی الف
رو بر لام است و عشق راست رو بر معنی عین عشق
تبدیل بدین یافته اند شش و **آفر** از جوه کفنه
و ذل نور است **الرشید** بدین آمده **الصبور**
از دل ای که باید دور **آرم** چشم جانش
بات **ن نور** **آرم** از دل ای که باید کفنه معنی
از بال الف و لام حاصل کن و چشم کفنه و صاد
فراشته **الصبور** **ن نور** کفنه و نور خواست
الصبور **ن نور** پورسته تحت المعنی

تاریخ یوم الاثنین ۳ شوال ۱۰۲۵
 ملوک مصطفی آباد در وقت که جهان محمد
 نول کرده و روانه هر روز بودیم این روز
 که جمیع مزاران بر و بحر بدست بخندل
 مراد عفو کردند و کمتر کینه کاره بقضا
 در قدم این آن تحریر فی التا ۱۰۲۵

۹۹۱

بسم الله الرحمن الرحیم
 این کتاب را بنویسید
 در روز ۳ شوال ۱۰۲۵
 در وقت که جهان محمد
 نول کرده و روانه هر روز
 بودیم این روز که جمیع
 مزاران بر و بحر بدست
 بخندل مراد عفو کردند
 و کمتر کینه کاره بقضا
 در قدم این آن تحریر فی
 التا ۱۰۲۵



مجموعه

